کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی

جمهوری اسلامی ایران

کتاب لغات دیوان حافظ ـ مجموع

مؤلف

مترجم

شمارهٔ قفسه ۵۱۳ ح ۸۲۴

شمارهٔ ثبت کتاب

۱۳۷۱۶

۵۵۵۸

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
۱۰۰۱۷
فیلم شده در ۱۳۷۲

۸۱۲٤
۱۳۷۱۶

بازدید شد
۱۳۸۲

بازدید ۱۳٤۰

نقاشی کتاب خواجه حافظ

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۰۲

بسم الله الرحمن الرحیم

اما بعد حمد خدایرا که روشن کرداننده دلهای عاشقان را بنور محبت خویش
و ملبس گردانیده گروه نخبه عرفان را بشراب قرب وصل خویش و بعد صلوات حضرت
خلاصه موجودات احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم که مقصود از
آفرینش همه موجودات مظهر اوست صلی الله علیه وآله وسلم که گفته میشود که
چون دین شده بر بعضی طالبان نظم دیوان خواجه حافظ قدس الله سره العزیز
مشکل میشود و در میان بعضی لغات محتاج مینمایند بنابران بوا سطه امکان
بعضی لغات جمع آورده شد تا انسان را فایده باشد والله الموفق
بالاتمام باب الف اسم اعظم نام باری است که همه مهمات
بزرگ است اعمال جمع عمل یعنی کار کردن ازینجا شد اطلال با الفتح جمع
طلل خانها که نه افاقت با المد ملاذ ابتداء ابا الکسر اغاز اجرا با الفتح مزدوری آید
قرار گرفته ان یکاد یعنی انبک قریب شود احتمال قبول کردن و برداشت

اشعاف

ترصد

آزاده بالکسر کراهیت بستن بار و رکردانیدن ای جامه زن آخر الامر
بستن اما در بالضمان علی ای تاوان انوشه روشن تر احیا بالکسر زنده
کردانیدن ارنی بنما مارا امتحان بالکسر آزمایش افتتاح ای بزرگ اجداد
بالفتح جمع جد بدیعی نو انصاف بالکسر انصاف بفتن اندرز جمع کن
انشوب بالمد شور و غوغا افسانه حکایت کنشته اعمی ای نابینا
اب و رنگ بالواو عطف آن خبر است از وسیده و شکرفی
شاخ زند و بر روی میمالند تا زیبا نماینده و از آمیکون میکوینده ارزن
کبود و کریچشم افسرده زیریده ایوان حقه و خانه منیش اوده احضر
بالفتح بنز ترا یا در عربی ندا و در فارسی کلمه تنبیه ای آگاهیدن آسیس
بالفتح مالوف مونس ارغوان گل ایست سرخ اغوشن بالفتح و المد آغوش
و نرسد آنچنین ریسمانها دن تیز کوینده ارباب اصحاب اجزاین
اندوه و غم احمر سرخ نزاضطراب بالکسر شتابیدن معک خدا بالتوا
مار بزرگ یعنی اژدها افاق جمع فقاقیک بالفتح خطاب پادشاه
که در شیراز باشد الحاح بالکسر عجز و ان ابتان بالفتح بوست بز غاله
خشک کرده و در رویشان در میان بندند امل امید داشتن اساس بالفتح
بنیاد ابد همیشه الله اکبر نام کوهیست که در شیراز هر که بر و برآید یا نصر الله
اکبر کوید و از و شیشه لطیف پرون آمده است ایام روزگار و روزها
افکار بالفتح کاف فارسی بیش الطاف مهربانیها آسیب بی فارسی پرتو را
کوینده و سکه از خیر و شر اصفی زیر مهر سلیمان آفرین مدح و ستایش و دعا

ننگ کسی را و افراآفرین افسر بالفتح تاج افسوس بحسرت و دریغ ابرام
ستوه بالکسر آوردن و نیز بمعنی عیب اساسی بالفتح اساینده وام بودن
اجمال فروگذاشتن استظهار طلب پشتی کردن و بمعنی تقویت یاری خواستن
و نیز طلب ظهر را آمده است اقلیم ولایت انقاع بالکسر گوارندین کودک
وجمیازه یعنی سخن کهنن استخاره بالکسر طلب خیر کردن المنسه ای شکر
اسرار بالفتح سرها احضار بالکسر کوته آستینان کان احاد یکی اندوه
یعنی ملمع اثر بالفتح پشتانی آثار بالکسر بخین ازان بالکسر فرو آمدن الکام
یعنی بند آخر بالفتح آخر کار ارم بالکسر باغ بهشت که شداد پیدا کرد
است آشوفته باد او پارسی شوریده حال و دوانه مزاج اعتراض بالکسر
بانکار آمدن اردی بهشت لفظ ترکیست بالفتح والضم مدت افتاب گرفتن
نابستان تمیاه شهرمند و آزار دی بهشت کوبند و بندوی چسبنه نامند
تیرسیوم روز از ماه فشاندن درخین و نثار کردن اقامت بالکسر
استادن احیا بالفتح روستایان اباوی بعضها جمع ایدی بالفتح موقوف
واکراه بردن وحاصل کردن و نیز در معنی دور کردن آمده است اینک
بالفتح والمد و بالکسر الهاء مقصد او از نرم که در پرده کرد انجمن مجلس
جمع مردمان افشردن سماء افشاندن یعنی شنیدن و بمعنی فشردن
و یا محکم داشتن نیز آمده است ابی بدرستی و راستی که من رایت به هم
من و هر دو در هم من هجرا زفاقو الفامه قیامت را گویند ارسطوطالیس
ارسطا طالیس بالفتح حکیمی و زیرو والقرنین بود ارض زمین اعتراف بالکسر

قبول کردن اویام بفتح جمع و بهیم التفات بالکسر کمر بستن کوشش
انحاء بالکسر کاکلی الجاء بالکسر پناه کردن انسان مردم سرگشته افتنه
بالمد امنجه والوده و تر کرده و زمین آب داده بالفتح باد و تبار نسب
حفظ کوبند انعام بالفتح چهارپایه و بالکسر بسکونی کردن بمعنی بخشیدن
آمده است انشا انگیختن از خود انقلاب بالکسر گشتن از کاری گذشتن
حال بحال ارتفاع بلند شدن افاق بالفتح والمد جمع افق کرانها جهان اوست
خوشابه ایاغ بالکسر کاسه بالا آن اینارت سوی بعید و خندان
و نیز معنی آزان و نمکین آمیز و نیز بمعنی کام شراب و عقل لوواوح بالمد و ضم
وافسوس تبار نیشخند خواندا مداح بالکسر آمده کهن و بیمار و شکستن
انخاب برگزیدن و بمعنی کشیدن نیز آمده است اورنگ تخت پادشاهان
ادراک بالکسر دریافتن انفاس بالفتح جمع نفس بمعنی دم آثار نشانها
الیم دردناک اسد بالفتح شیر استغاث طلب یاری کردن و ضد سخاوت
اخت بالمد و بخیت اخلاق بالفتح جمع خلق و بفتح اول و کسر ثانیه خوشخوی
الاینده ملوث کردن ارسن بفتحتین نام رود است که کنار و نقش
میکذرد آزبا المد خواهش سخت که بتاریش حرص خوانند و نیز نام مقام
است انفعال بالکسر شرمندگی وجمال ارزیز بالفتح قلعی است بهمن
کلنگ کوبند استماع بالکسر شنیدن ابداع بالکسر نوباوه کردن یعنی
چیزی از خود نو پیدا کردن ارغون بالفتح بکم والضم سوم از سازها که ساخته
افلاطون است اساک خنک درزدن دهان و نگاهداشتن وضد

سخاوت ایخشن با المد بیرون کشیدن و برآوردن اعضاء گلهائی ام
استمداد با الکسر طلب مدد و خواستن باب الباء پایدار آنچه همیشه باشد
و باینده بود و بهمای بیحاصل و بی فایده باد و بهمای شراب خورد و بهر
بالضم بنیان با الکسر وداع و ترک بزم مجلس شبانه بهشت با الکسر باغ که اشتر بر
بعیت میوه کنار پرهنگان یعنی راهبه را دیر و مرشد و باده فروش
دانشمند مجوسیان یعنی آتش پرستان پرستار با الکسر و با الفتح خشکی و
با الضم کندم بحمد الله ای سوگند سنودن خدای تعالی بلا و جمع بلد یعنی شهرها
بشنگ با الضم نام پرشاهست پور با الضم پسر بستر با الکسر آنچه کمتر از اندیشه
بضم نام گلی است باده شراب و نیز پیاله همانا او مد شراب که بدان پیمایند
و نیز پیاله برداختن یکسی و رساختن یار بزرگ و وقت ملاقات
و میوه و جنبانیدن بیکر با الفتح صورت و شکل باد او بخانی پایدار بود خانه
خدای تعالی پروین با یای فارسی نام فارسی نام پسر کیخسرو ان پروین
ثریا را گویند بلغ رسیدن بیدنام درختی که بار ندارد و بماند گ با دبجنبیدن بیدق
پیاده شطرنج بصر بنیانی و سنگ سخت و سپیدپی بذیرفتن با الکسر قبول
کردن پیمان با الفتح سوگند و عهد و شرط پروانه جانوریست که در شب
خود را بشمع زند و سوخته شود و نیز نامه و زر او خوانین و فرمان بردار
سلطان بزرگ معروف اسباب خانه و ساختگی رختشه تیر بهر آنکه او را
جای نشاید فرستند پیر دهقان می انگور ریحان با الضم دروغ پسته
با الکسر نام میوه ایست بمکاشتم واله گردم بنده گلاه مراد از نیچا از زینده گلاه

بعنی بحث رسیدن
تنقیه

لعل و جواهر و مروارید است که گلاه را بدان منگل کرده است بخور کشیده
شده است از آنجا که معنی او پارسی دود و بخور هر چیزی را گویند که بوی
خوشبوی سوخته بکار خنک بعید دور ربعه با الضم دوری بوعب با الضم
صاحب عجب بضاعت با الکسر کالا و پاره مال بهره را و روشناس بطلان
تیه و ضایع رفتن بابل با الکسر سیوم و قیل با الضم عراق است و عوان دربان
جهانست و بابل جاهست که ماروت و ماروت را در ان عذاب میکنند
زیرا که ایشان مردمان را سحر و جادو آموزانیده بودند باج از آنچه
زیردستی گیرند و آنچه از بازار بر سر کالا ستانند و خراج آنچه
بر عاجز مقرر کنند پیاص سفید بطال مرد جنگ آور بربط نام سازیست
پیضه در کلا یعنی آن پیضه که بارکی آن در کلاه دارند و نیز کتاب
از شرم است بوته باد او پارسی آنچه در روز نفره بگذارند سیمین
و بهر امون کلاه همانا با الفتح و قیل با الکسر با فارسی کرده گرد هر چیزی
بهمان با الفتح زاروی است و نیز دویم روز از ماه مدت ماندن
آفتاب در برج و نام پادشاه ایران و نام کل دان دوتوشت
یکی سفید و دویم لعل یا سرد یا سرد فارسی یعنی پامال لگدکوب کرده شده
و نیز متابع بهره نصیب و بخشش نماز بست خصلت خواننده بلاغ رسانیدن
بهرام نام پادشاه است که اکثر اوقات شکار گور خر میکرد و نام شاه
که بندش منگل گویند بور با الضم یعنی صاحب و ظاهر آن با الضم حجت و دلیل
روشن میت خانه پادشاهی جزا در بدله باطل و نیک و بد و ضد حق و بهود

کلاه خود

بهل گذاردن بهلوزدن برابری کردن بدعهدی از مرتبه باکسی از فرود
اعلی و بزرگتر باشد برگوتوان بکاف فارسی موقوف رد و نگارسر زدن
و آخر رسانیدن و فاکردن باب در و باب کتاب پارسی نام و الات
پیش پای بجالینی که پای پیش نهی و بالائیدن ضیافت کردن و سندن
و نیز صاف کردن در چیزی پیری پای عیب نیز آریم بالفتح رد و دیوبه
باد او پارسی سخت بنوا شده و ریزه شده بهیف بکسر بین نوکری
و یافته هیکو خبری بناکوش بضم کاف فارسی بناکوش یعنی نرم گوش
پاروم دو ابا که زیر دم اسب بزاع بالکسر و بالضم و جواب آن
باب الثاء نوفیر نمام کردن خوشی و زیادت دادن نرو نگر
در وغ تقاضا طلب بوسن بالضم نیل و بالفتح کرده نارام نرانده بالفتح
او آز موزون تیره بالکسر ریگ بگین ایا استوار دیر یده یعنی دیرینه
استی نیز فرمان بر او ردن و بندگی کردن نه بنا بعنی باطل
نو بنا معروف یعنی سنگی از آن سره سازند بنما رغم خوار کی و شکاف
تنگ بالضم رسوا شدن نام نارنام و لا یعنی اشک بخر و خفه الخ برای ملوث
سهد بهر مذاب روشنی ماه آفتاب دفروغ و هر چیزی که روشن شود
و نیز بمعنی بخش لف پیچ در پیچ که در روشته افتد و نیز بمعنی غرور و
وظائف آمده نطاول دست درازی کردن تلبیس پوشیدن
کار رد مکر و حیله منعم بنا نرسیدن و سخت نرم گفتن است بجارت
بالکسر از رکان تحقیق بالفتح کان تکفیر نسبت کفر و کافر کردن اینجا خرد

بالفتح

بالفتح بسته شدن و تهی خالی شدن از علایق و بنا تحمیل بضم الناء خالی
کردن نرخ آب چگیدن تهنیت مبارکباد می و شادمانه و نفقش
تبدیل از حال بحال گشتن یعنی دگرگون شدن تفصیل بالفتح و ضم
الصاد و فصل دادن تغرما بدن تبدیل بخشین نیکو بند اهتمین
تبارک الله برکت خدای تلافی تلف کردن چیزی خود را ماداران
تذرو تنجین کبک و دراج و جانور است سرخ نام خوش افتاد
تنگ نامی یعنی تنگ کوچه و تنگ هر چیزی و راهی که در میان دو کوه واقع بود
و کنایت از کوه هم است و نیز کنایت از دبا گشتن منع برخورداری کردن
تراب بالفتح با الکسر های زهر یعنی زهر مهره تعلل بیماری ساختن و بهانه ساختن
و باز داشتن کسی را از کاری بتمثل روان شدن نامی نهایت تغابن
زیانکاری تحقیق اجمن کردانیدن تاک درخت انگور و تیر راست کردن و را
خوامی بی اندازه مذهبش چکمه نام است تراب بالضم خاک تحت زیر و لای
امیدواری تشریف خلعت تفاءل بیا تفق بر وزن تفعل بالفتح التفات
کردن و پرسش احوال عنیان و ضم بفتحین کردن چیز برا نرنج پرورش
دکمی پسندیدن اوتهمتن نام پهلوان کیا دشاه بود چنانچه بهشت بجنان
دانستن و حاصل او تحقیق کردن بصورت یعنی صورت گرفتا کردن و ذلل
نامه یعنی قوت و استواری بخفیف سنگ گردانیدن تامل فکر کردن بتثقیل
تجربه بالفتح از ماش بضدین راست منقین بستن و بر بر مردمی را
شتاب بتعریک کردن بر بر و ترسا قومی که بیت پرستی میکنند تحمل بالفتح

بالفتح

والضم النیم بار خسبول کردن تمنا آرزو تعبیر بیان خواب و هر چیزی بیان
کردن تمنع بالفتح امید وار شدن **باب الثاء** ثبات قرار دوام
ثریا نام ستاره ایست کران را پروین گویند ثاقب ستاره درخشنده
ثلاثة سه سالگه که مزید گذرد ورث باشد بثمود بالفتح قبیله از عرب همه قوم صالح
علیه السلام ثانی دوم ثنا بی نام بزرگوار است که شعر فروش میکرده
ثمن بفتحتین بها و قیمت ثوابت نام برج آسمان و نام ماهنو اسب و شتر
اشتر را نیز گویند ثهلان بها نوم سیر یعنی بسیار **باب الجیم** جرعه
دو قرص جمن بفتحتین نشسته گاه که گرد و کبر و درختان سایه دار شود بالکسر
بیکدیگر رویی جدی نام برج و نیز ماهی بزرگ که در ران جوها جمع
شود جنین فتکن هر چیز خاکی را بر و جیدن را گویند و نام شهری مشهور
و خطوط میانی که هنگام غضب پیدا شود و جاه مرتبه نزد یک سلطان جرد و
جرده بالفتح پوست آدمی و رنگ را نیز گویند جانب جانش بالفتح
دبیر یا و شرح جاد و نام حکیمی جان بالفتح دل و بالکسر جنب و بالضم سرین یعنی
امید جم بالفتح ذکر مقابل که کمنه فارسی اند و مفهر سلیمان را داست و ذکر مقابله
آینه و سد سکندر را دیو و داکر ذکر شراب و پیاله پادشاه را جمشید پادشاه
است چابک جالاک جان بالفتح فارسی خرامان جمیدن خرامیدن و بالکسر
رفتن جاوید بابا فارسی آن جهان و همیشه جاودان جوهر آنچه غرض در
قایم بود و نیز خلاصه هر چیزی که در چیزها باشد و نیز بمعنی اصل آمده جید بفتح جیم
دست مردم جنگل مردمان و نوعی از امیر جهاندار پادشاه جیحون بالفتح

رود و نیز بزرگ آبادی جبل بالضم فارسی کاف فارسی بکسر بن نام ولایتی
زمین که باران بروی نرسیده باشد و هیچ جان ندارد وجود و باران بزرگ
بخشش حقانه نام سازاست که بهندوی سرمندل خوانند حنیر بالفتح حلقه از سیم
تاب و حلقه ذوق و خیران جوزه نام ستاره ایست که نسبت بقدر آدمی
میدهند و نیز برجی از بروج آسمان نام است حیعر بابا و نام مقام جمع حوالی
حیعه زلف جامع کننده و حیت بالفتح اسب کوتل و پهلوی رگها و جمال فوقی جمیل
خوب چیزی جلال بزرگی چیت بفتح کریبان و بالکسر نام ساربان جرعه بالضم
قطره کز نوشیدن بر زمین می افتد جلیسا او یزان و هیچ دیرچ جنین بفتحتین
جرم بالضم گناه جاعل الظلمات کرداننده تاریکیها جان روح و جمع جن
یعنی دیو و پری جدل جنبک و جی جبلت خصلت چنانچه گفته میشود و جبلی بابا
عادت خلقی یعنی با فریده است جهد و جهد و کوشش و طاقت **باب**
الحاء حظیره حذر پرهیز حاجب ابرو و پرده دار و نیز مراد پرده جبل
جمع حبله و چاره حسبه بفتحتین حرف یار دهمین حشمت عظمت حرز
نقویذ جای استوار و داعیه دبیر معنی نگاهداشتن حسرت پشیمانی بسخت حرم
کرد و نواحی کعبه حریم بازداشت کردن و کرد و کبر و عارض و جاه
و باغ و خزان حاجب نگاهدارشتن از بدی و پناه و حیا بالفتح باران
بهاری و فراخی و شرم حزین بالفتح غمگین و اندوه گین حفاظ
بالضم النشد یدنگاهدار مددیار حاشا معاذ الله یعنی پناه و نه خدای
حسود و حسد یعنی بد خواهان حوصله بالفتح زاغ و مرغ یعنی همت از اینجا

است حرف

مرغان حقه‌باز را بازی گرداننده و حقه با الفتح ظرف چاپنین
که خورده و نبوده و دستش نمک نیابد از یکران حجاز با الکسر کلمه و ملک آن و
نام پرده سه و حجله پرده و خانه ارائسته و تخت عروس و جام
جاب با الکسر باز و با الضم قبه آب و در آن جا که آب معظم باشد
حادثه چیزی که نو پیدا شود و بمعنی قضیه غیر منتظره آمده حسی با فتین یکی از حواس م
حس یعنی سمع و بصر و ذائقه و لامسه و شامه حرمان نا امید حرمان کسی
مردم و شرف ظرف آدم و نیز اندازه و مقام جشنی یذوق تا الکه
بخشد او سعه کاسا از نقره چی را من الکرامه از بزرگی حلقه مجلس حلقه زر
و نقره و حلقه زلف چاول واسطه یعنی در میان در آینده و هر چیز
چاول انچه بر کف اندازند و در زیر کف دیگر آویزند و نیز معصف
که بتطبیع خورد باشد عقاین جمع حقیقت حلم با الکسر بردباری چاپیدن انکه
نیکوست حارس نگهبان حلاوت شیرین حسن خوبی حرکات جنبشها
حقوق جمع حق حقیر کمترین حیز جای حدیقه باغ حرا با المد زمین سرخ حارس
حصار کرد و برکرد و قلعه حرارت گرمی حرزیمان با الکسر مرکب اسم
غنا مت حلب نام شهر و دوشیدن حشر برانگیختن باب الخاء
خرم همیشه خوش خارا سنگ سخت خزف نا به آب کرده و چون خالص خیال
صورت که در خواب بیند و نیز بصور صورتها که در خاطر کرده و خزف
با الکسر نوده غله که در انجا باشد خروش فریاد و دکر به خرابات با الضم
میخانه غلة برین بهشت بزرگ خجالت شرمندگی خاتم انچه بر هر چیز بر مهر

انگشتری خوشگوار هر چه زود هاضم شود و شیرین خورها و او معده و
هر چه خوردنی بود از طعام و خبر آن و آفتاب برآمده است
خامه قلم خوان صحنک طعام و کنه در جاخرمهره است که نهند شکم انسان
و نیز انچه بر شتها ایوان مید هند و بر کردن خرمی بندند فضه بونام بادشاه
و مبارک و نیز کمر و تر ب هضم و شش جناب حرکت خرگه خواب گاه
ملوکانه و خانه خورد با الفتح خاکیان او میان خوار آن خورد اکل کرده
شده و بمعنی ریزه ریزه کرده و جشنه بهار گاه زنان عروس و زن
صاحبخانه و صاحب جمال حسن خاور بمعنی آفتاب و نیز با دشاه خور
خاور مشرق و مغرب را نیز گویند خبر بکسر گفت و سخن و نی شرم سفاله خورها بالضم م
و تاب و سرکشی خلوت همکی خران با الضم زبان خرف بفتحتین پیوند
و شدار و آتش و عیب و نقطه خردمند دانشمند و عاقل و دانا بالضم
سرشت و عادت خطا با الکسر شهریست از زمین ترکستان و ران مشک
بدا میشود خنام کجنه و نیز شهر خلوص الخ حاصل کرد انند او را از اسباب
خنک نام اسب و رنگ جستن یعنی خم شدن خلعت پوشش خانقاه
جای درویشان که دران عبادت میکنند خسارت زیانکاری خما
خمر شراب خصمان جمع خصلت خروج بیرون آمدن خطاب بر وزن
سیاه رنگ که بهندش بجنگ گویند خالق الاصباح یعنی پیدا کننده بامها
خیل کرده و نیز اسپ را گویند خشت بلیه جای خارزم شهریست در خراسان

باب الدال دهر زمانه ورد با الضم بر گ و شراب با الفتح گله تاسف دیر بفتح خانه

و با الکسر درخت و ق رنده و نیز پشمینه اسپ یا موها او یخته که در روشیان می پوشند
و وش شبکف شسته و نیز کف خوانند و خمر زر شراب انگوری چنانچه گفته
میشود و رست غله نگاشته و مهر زر و سیم و ست بر و یعنی توشم
با الفتح ترجمه نفس و ام و میدن و بمعنی فربه و ان نیز آید و اسان
با الفتح کل و جمله و مکانیت و خلاق قیاس نیز آمده است و اج تاریکی شب
و سیاهی بران و غل تعجبین جعل و عب و سم نامزه و خاشاکی که بهیزم
بمعنی جلد گرداورند و ندتعالی و انگه میان نیکت مه فصل کنند شناسن
خواسته و ون با الضم فرومایه و در عربی بمعنی غیر استعمال کرده و اندوم
با الکسر براه فارسی مخمور و ممکین و اندوهگین و رست در سم با الفتح
بیهوشی بر شیان و در دغم و تیر مکافات و نیا و سرای دست
کشن مضبوط و رکش راه و وثبت با فتن نبرد و دشنام و دیوان
کاسن و ست معروف و نوت و قدرت و اندازه و سایه فراز رای
و شت با الفتح بیابان و ره و ره با الضم و فیق خبر ارک و عارض
ای شکل دارد و چو رشته ارک در و انه در و با الفتح گردش و رج
با الضم طبله عطر و پیرایه زنان و تی ناک و فرومایه و ی با الفتح مدت
اندن افتاب در برج حدی که اثر آن و ی ماه گویند و در زبستان
سرا را نیز گویند و با الکسر رو زگذشته و لیل را و نمانیده و در با الفتح امر آمدن
و با الکسر جرس و اواز کشته و دلالت و بهر ی و نشکاه و و سکه گاه و هما با
فارسی اسباب غنا و سرمایه و قدرت و ما و م بضم هر دو دال یعنی بیابان و بفتح

هر دو دال و م بم و هر دم و هر دم رو ی و ان با الکسر شتاب نیز هر چیزی را دل آن خ
گویند و با الضم غلوله و چاری که در روان انگم بدید آید و رد م ای و رد من
و در و مراسی الطای و در زبان دور خواندن و رفتن و اصل و میدن
و ار بی العرب هلاکی و در پارسی بسیار آمده و م خون بمعنی نفس و خشم آید
و نیز در دست و عوت خواندن اسم برای مهمی طلبیدن کسی را و
مهمانی و اعیه خواهش و شمار مولو ی دستار که بر مولو ی با شد یعنی صاحب شد
و بیر نویسنده و بار رشته و البا و الفتح الدال که و انه اسم خدا فی است
و با الکسر جمع یعنی سرا و اس ترجمه منجلت و انا کنیه دل زاید
و با الضم الراد رغنا با الفتح ابر از و زبسیار و ق اول چیز خوبی و فروغ
و شیر رختان نیک بان و درختان و رخ ایشان هر سه یک و ازند
راج شاه و مانی رام فرمان بردار و مطیع رغم با الفتح خوار ی را بی
الچه پیشل آمده روح با الفتح روز خوش و نسیم رزه با الکسر سخوک و نشنه و
و نار رضوان بهشت و خوشنو دی و هوی آب رکان نام کل است
و نیز حیی از شراب جمع راحین رنج با سین نیلوفر و نگاه دارنده راهب
ترسایان و نیز در بان صومعه روح افزایند روح رباط با الکسر خزینه و بعضی
پل و بند آب نیز آمده است رزم جنگ رو ی و با الضم معروف و نیز
بمعنی سبب نوع رباط نفاق رحیل و رحلت روان شدن رست با الفتح
خلاصی و با الضم رو سیدن بمعنی دیر و غالب آمده است رطل نیم
و نیز پیاله و شیشه حکیمان روان با الفتح جان و با الضم روح روایی

هر چه جبرئیل روح القدس مقرب جبرئیل علیه السلام را آه نام پرده است از
پردهای بسد و ورهی بالکسر بنده و نام یکی از کمبین آمده است و نیز جاکر
راین علم رمانیا بالضم با قوت سرخ راست صندیکی دو قام نوا یعنی تحقیق
آمده است ریسکان و سگ و آنچه شود و نیز پیاده رواد بالکسر جاده در
رستاخیز بالضم قیامت رصاص ارزیز که بهندیش راکه گویند رصت
معروف یعنی و داع ربنه قدر و مرتبه بفتحتین سختی رمن اندک زمان
روز جزا روز قیامت رحیب بازگشت رواق شراب محل بیع
چهار رخش اسپ رقی نام شهر روح الامین مقرب جبرئیل علیه السلام
و بعضی گویند که فرشته است از فرشتگان بزرگتر است رفیع بلند
رمیم پوسیده و رحیم سگسار کرده شده رعایت باریجا دادن
رهن گرو رستم نام پهلوان که ببراندازی خوب میدانست رفت
بالکسر نرم و کدار شدن باب الزاء زنهار بالکسر امان و امانت
و نیز حذر و ناکید زنام بالکسر مهار زبور آنچه بدان ارایش دهند اسپ
ژاله که از ابر می بارد و قطره آبی که بر برگ گل افتد زیت بالفتح
روغن زیتون زار نالیدن و زمزمه بالفتح آواز نرم و خوش
سرو زمیت بالکسر آرایش زاج آنکه راست نشسته حرم و پرهیز و آنکه
از دیگران پرهیز و زجاج بالضم آبگینه فروش دشیشه زرق بالفتح دروغ
و نفاق و مکر و حیله زال فرقی نام پدر رستم پهلوان زلال بالضم
روشن و خوش آسان و شیرین زبر بالفتح بالا و بالکسر بتازیانه خط

فرانه زغن بالفتح طیور از رگار بالفتح بزرگ و تیز و زمره بالضم جماعت مردمان
زدن ترجمه و نیز یعنی پنبه کردن و کفتن و مرکب و سیراب خوردن و
و نواختن بزرد و آمده است زبرجد کوه کوهر است سبز که بکین ره و زبا بجه
کوه قاف که پنداشتند آن کوه کوهر دریاست و از انجاست آسمان سبز
نیلگون مینماید و الا زنگ آسمان و هوا است و مراد آسمان است زنگار
بالکسر بتن و سوی ترجمه ایست از ندرو و بالفتح نام اب است که بسیار
شیرین و صاف است زرنشت و زرادشت و زردشت و
زرهشت نام حکیمی که واضع دین آتش پرستی که یعنی بود علیه اللعنه
و بالفارسیه زمزمه سنا و کتابهای اوست و راحکام دین آتش
پرستی محکم بود و او از بیخ بود و ابراهیم نام داشت و این تشابه
از امیر شهاب الدین کرمانی رحمة الله علیه زبرا بالکسر بخت و زور و بار
زبور نام کتاب خدای تعالی که بداود پیغمبر علیه السلام نازل شده
بود زمرد کوهر سبز زبان آور یعنی فصیح و خاعر زوا بیدن بالضم
صاف کردن زوایا جمع زاویه ای گوشه زورق کشتی خورد و زبون
اسیر بکرفتار و زیردست بیچاره و تیر را غجی یدار زایل دور
شونده زره بالفتح کوهست و فضاء قدر زحل نام ستاره که بر کشور
هند دلالت کند زمزم بالکسر دلی و بیشتر بد و مشورت کردن باب السین
سیمین خاصیت و صفت سالوس حیله و مکر سها بالضم ستاره و میانگی سپهر
نام درخت سمابالکسر خاره و روی سارا غبر سبنه و خالص و نیز شک

خالص سحاب ابر سحاب بالکسر خبر از پوستین و پوشش ملوک و سلاطین سلام
فیه سلامتی دران حتی تا مطلع طلوع الفجر سراب آنکه در روز زمان نیمروز افتاب
در زمستان دور زمین سفید آب نماید و چون نزدیک روی نباشد سمن گل است سفید سرشته یعنی معصفر و سپهر بالکسر آسمان
سود ازده یعنی دوانده و فریفته سقیم بالفتح بیمار سرو و سرشته بالضم
باد و اناهید نام سی چیز پیش فرشته است که او از غیب میدهد سدره بالکسر
مقام مهتر جبرئیل و درخت کنار سورستان و جای خوشی سنبل سوخ
کردن سوسن بالضم نام گل است که برگ او را بزبان نشابیه میدهند
سفینه جلد کتاب و کشتی سیراب آنکه از آب سیراب باشد ساربان و
سارنان نام فرشته که او موکل شراب سرآورده سرابه بادشاهان
اما معنی نزدیک و سرای است سایه دار یا سوگند سقف بیمار
سپر انداختن یعنی عاجز شدن و ترک جنگ کردن سفله فرومایه و دنیه
بخیل سمند بالفتح اب سیر روان شدن سرشته مایه و خاصیتی
و سرشتن سرشک بکسر تن نظره باران و اب چشم و پاره و انبوه سرشک بالفتح
معروف جبال سال گذشته بالام موقوف و داده معدول معنی سیر
فرتوت و خراب کهنه سلیمانی حرمانی او نیز سعید و نیز معنی باد و شاه
امده سیرت بالکسر خصلت و بالفتح نام شهریست که بلغت ترک آن بود
سرد همیشه سوداوی میان دل سیاهی و برامن شهر پاس تن و حمد

سنبله انام جانست که
بروی خرمنه

دکن بیخ درد سر و جزان سوری بالضم نام کلیست که بر سنگان نشیند
کت و نیز بمعنی تراورده است سرآینده بالکسر غ نوازان و سرود گوسفند
یعنی تراشیدن و دور کردن سر از یک سر تا بگردنش ملامت
و عتاب سره سرما بالکسر سرد و بالفتح پوشیدن چیزی سوگوار یعنی نام
زده و غمگین سیه کار بد کردار و فاسق سنبره بالکسر سرشت پی و جنگ کردن
و ظلم و سند بی ساعت میدان و فراخی کاه میان سیرابی و غیر آن سیاوشان
بالکسر پرنیان کاوس است از اسیاب او را ناخن کشته بود سلسله بالکسر
زنجیر سنبل نام گل و نوع از خوشبو و نیز گیاهی است خوشبو سیاه پای
سرخط زلف نبشت کنند سودا و شیدا میان دل و نیز سواد و سیاهی
را گویند و نیز بمعنی اندیشه و حرارت و شور میکاید سماجت بالفتح جوا
و اسانی ساغی نام زنی از زنان عرب و نام معشوق و نیز بمعنی شهر و
قصبه و به آمد سمر افسانه و حدیث شب که دران تمر نباشد سرسری
بالفتح مردم فرومایه و کار آسان و سخن غیر موزون و نشکافته و نیز باد
صرصر را گویند و بمعنی سحر گاه و پهود و کی آمده است ساعد ساعات و
و نیز دستانه سحور بالفتح طعام سحری سرآن بالفتح در کوشه نشستن
و تسلیم کردن و راه رفتن و پایمال کردن سره بالضم استانه نیز گویند
مهر سکور سفید بالکسر ساخته و سلوراست سماط مهمان و نیز بالکسر
و بالفتح که پیش کسی بر طریق پایچی میکنند سبیل راه و نیز سبب و حیل و نیز بمعنی
مباح امده است سلسل آنست در بهشت سزا بالفتح موافق و پاداشت

چشمه

نیکی و بدی سرانجام کردن کار آخر سموات اسمانها سار نقل ماضی یعنی
رفت سطح بام و بالاخانه و فراخی سعادت یکجهتی سلیم مسکین و ضد ایشان
راست و سالم سائق معروف بر زانو تاشتالنگ سر یکجهت ساطها
کنار سایل سوال کننده و پرسنده سامری نام حکیمی که ساحر بود و پیش فرعون
علیه اللعنه سرآمد با الکسر درکشتن و در چیزی سرخوش یعنی نیم مست و خیال
خوش سابق اوابل پیش دستی کننده و پرسنده و سر قوم برآمده و است
باب الشین شیوه جات بخری یا کجها الا نهار داشت یعنی داشته پیش
بهشت روان میشود زیر ان بهشت جویها شهاب با الکسر ستاره
شرط با الضم نشانها و علامت که دور شدن طوفان و باد موافق جهاز
شیدا دیوانه و والهرا گویند شباب جوانی شرارة پاره آتش
شیوه شهر و نیز یعنی گرشمه و غمزه و شکنت با الکسر عرب شمطا نام درختی
که منسوب بعد است و محبوب سکن جمع هر چیزی با و دور الف شاهان جا
با فتن شفتن با الضم شنیدن شرب با الضم نوشیدن و با الفتح جاریست
از زر و او شیر شکنج کره که بر ابروی زنان می باشد شمه با الفتح شد
کر اندک شوخ مردم پاک و شرم و نیز دیده باز را گویند شاه راه
بسیار رو راه شخنه کوتوال و کنهبان شهر شنیدن با الفتح بوشدن شوریده
پریشان و دیوانه مزاج و عاشق شکوه با الضم جهاب بزرگ
سیار شکیب با الکاف فارسی بامداد آرشپانی صبح و آخر شب شقایق گل
لاله و بعضا تر گویند شکیبائی صبر با الکسر شکاب با الکسر گله شمیم بوی شفق

اول شب و روشنائی چهره سفیدی که بعد از سرخی بماند شاد خرمی انکه
شراب خورد و یا اغیار رو یا مزاحت شخص کالبد تن شدن یعنی رفت
شوکت دبدبه و قوت در جنگ و تیزه مراد اغراز شعله پاره آتش
که می باید شید مکرو دروغ و فریبی شاخسار بمعنی جاء الجاکه شاخساب یار بود
با الفتح در رفت سرد در زد و راه زدن و شوخ شب با الفتح پری
دار نشده بد شنا ور شنا کننده و شناور سطح دجله که در آن اندک آب
بماند شعشعه موی پریشان سطح سخت و پاک و راز گفتن شکوک ساز
شراب شرب الهود شراب شمایل خصلت شکرستان انجا که شکر
راست کنند شارع شروع کننده بعنی الله تعالی بر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم که شارع اطلاق میکنند مجازیست شان ای کار شحیر
درخت شمال باد است که از جنوب می آید شریدی شجاع دلاور
و نام پادشاه شعر خاور یعنی آفتاب شعاع روشنی شفاعت
رستگاری شقاوت بدبختی است شکفتن خندیدن و واشد با الفتح
باب الصاد صومعه با الفتح جایگاه زاهدان که از اعبادت خانه
گویند صلا آوازی که از کوه و یا از کنده و یا از چاه و بانگ شود صیت
با الکسر آوازه صیام با الکسر روزه صبوح با الفتح شراب بامداد و با الضم
وقت صبح صلیب آنچه ترسایان بر زنار دارند صنم بت و محبوب صدا آش
انداختن برای سرما دادن چیزی که برای طعام کنند صفا با الفتح سنگ
لغزناک سر صفا و مروه در سنگ اند زب کعبه صنعت کار کبر در

اصطلاح شعرا و منجمان بجای راجاء و ترجیح و چنان صهیب نام اصحاب رسول
علیه السلام که خدا ترس بود و صهبا شراب صرفه پیش رسنی و غلبه صعب رنج
و ترس و دشوار بر صاحب قران با الکسر فاعلاتن و سال زحل و نشتر بای زرنیخ
برج داخل شود از نوشتن قران کوبند صداع در دو سر صفیر خورد
صهبا و از بای که برای طلب رغبان و او از قلم که در وقت نوشتن
برآید صبور با الفتح او از صدا آرد بچگان صبی کودک صبا با الکسر کودک
و فریاد و صف فوج صدر جایی بزرگ حمد پیدا و نام ایزد و نعالی است
باب الضاد و ضمیر اندرون دل ضیا با الکسر روشنایی ضلالت
گمراهی ضمیران نام کلمت ضربر بنا باب الطا، طرب شتن یعنی امید
داشتن و نیز حاصل طرب شوق و فرح و خوشی طرح انجا که قفا نشان
نشانی کنند برای رنگ امیزی طریق راه طرفة العین چشم بر هم زدن
طور با الضم کوه طور با الفتح نوع حال طرفه عجب با الکسر بوی خوش
و با با جسم با الکسر ملکت ساختن و رچیزی طبیعت انگیختن طلعت
دیدار و نیز یعنی روی پیشانی طلبه معصوف و معروف کبر و ران
نقره و زر بدار ندطوبی با الضم بالا معصوف و خیش خویش و نام درخت
که در بهشت است طغرا با الضم نشان پادشاه است طایر سدره بهتر
جبرئیل طبیخ چچره طارم خانه بندو کبند و سراپرده طمع طلب چیزی
از کسی بر وجه تملق طوع فرمان برداری کردن طیب خوشبو
کل است طنبه تار و سخن و خنده و رشتار با از ظهیرت حال بد و بیگانگی

و نیز عجب اچی و طی شود بدون یعنی چیدن چیزها و نیز قبله که از خانم
بود و طالع بخت و نصیب و طاقت خشان چپ راست و مکر و حیله
طیلسان با الفتح جامه دیبای خطیب اهل عرب بسر میکنند طول با الفتح
قدرت و قوت و فضل و با الضم دراز بای طراز نقش کرده شده
طایع طوع کننده و طبیعت سرشت طاوس جانوری است طاهر پاک
افتاب باب الظا، ظفر فیروزی و با الضم ناخن ظلمت تاریکی
ظلام با الفتح سخت و ستم و تاریکی ظل با الکسر سایه و تاریکی و موج دریا
ظریف پاک و نیز دل و نیز یرک ظن گمان باب العین عصمت و عفت
و پرهیزگاری و سلامتی با الکسر زنی که شاعر بود و عقد با الکسر گره چنان نکاح
و بند کردن زنان و نیز یعنی یک و مرواریدعقد با الکسر شمار و ذو الضم
زنی که بر عقد بست با الفتح هزار دستان عزم آهنگ کار و جا عیار با الفتح
باشد به الیاء یعنی با زنان و نیز یعنی پاک و سپ و رونق با الکسر مقدار
زر را گویند عوق خوی بد عجب آنچنان عظم با الفتح استخوان عجوز پیرزن
و مرد عدو دشمن عطر بوی عالمت مهربانی عرصه گشاده و بساط شطرنج
عجب گفت عقاب با الضم پرنده است و پرنده و با الکسر دانش گیر
عربده از ربده ندیم و جنگ عاقبت آخر کار و نیکوبی عشوه با الکسر
عیب با الکسر انگور عیاری با الکسر پرهنه نیز جاهل تهدان دران قبل عرض
با الفتح پذیرفتن آن و آوردن و در متاع خانه و نیز عرض که مقابله
طول هم افتد یعنی پهن عراق نام ولایت است و نام پرده

سرو و عفاف نشکفی عقد گل با کاف فارسی عوش گویند و جبرئیل ع
و روح اعظم علم نشکفن که در جهان بوده و کوه بلند و نام دولت
عمارتی هو موج یعنی محافه که بر بستر ان می رود و عمیق نام سکیت که
در انگشتری کنین میکنند عجب بالضم بند عنصر بالفتح اصل بنیاد و شرب
چون خاک و مانند و آب داشتن و ذات عسس انکه شب میکردند
جراد انواع از عنصر ان اغاز جوانی دستبان عوطوبد له عشیله سخن
و زانو بند و فاقه غرامت کوه نشین عشق آشنائی بخشنده خوانی
عذب شیرین و سرخوش عالی برتر شونده عیان انکار اعروج بلندی
و بر رفتن عشرت بالفتح فرشتها یا و عیش کسی دن و بالکسر العین بی کردن
عظیم بزرگ عناب بخشش عناب نک خانی عنابی بج و بالکسر برتر غار
سپردن امانت عطا بخشش علو گاه و مرتبه برتر عبوس ترش روی
عدم ناچیز علین کاه زرد ماه بهبت فلک معلوم بیشود و علیم صفا بالضم
غزال بالفتح اهو بره غریب معروف و نادر و لطف غول بالضم بیابانی
بیابانی که مردم را از راه برد و هلاک کند غنچه گل ناشکفته غیب
پوست اولیه از گلو و نیز جاه زنخدان غالیه عطریت بغایت لطیف
غمزه بالفتح کرشمه و بالضم خواهش و ناز کردن و در لسان شعرا بهر دو
طرق فتح امید عمگسار انکه غم را مانده و دن بردن یعنی هدم غایت آخر پایان
کارگه و رسکان خار زدن غش بالکسر آب تیره و بالفتح خیانت کردن
تیز یعنی که در ستد نشوش امده غوره انکور نارسیده غریو فریاد و

و بالکسر او زدن در کلوبا کریه غرا بالفتح جنگ کردن با کاوان و بالکسر
قوت یعنی سیری از چیزی غزال سرا شیدن عصفر گیرتر غوره و رکیه عراب
کناه کاری کردن انگبین عصه یعنی با وان غماز پیرده انکار را
غلمان با الکسر غلامان بهبت غارت و تاراج کردن غوطه زدن در دریا
غرا بالفتح مغروری و بالضم روشنائی با بسا الفاء فروغ روشنائی فرخام
انجکار رفتن غوغا غام مانند و رنگ مصائی کشاده و فراخ فرخ شاد
فراوان بسیار غرا بالفتح گشودن و بستن و کشادن و بالا و بلند و عیش
فیض بخشیدن و دادن و انکاره شدن چیزی و در رسیدن آمد و مخصر فشاخ
بدشه بداشاه فتنه انگیز نداح رهکار یا و باشنده کی و خبر فرخ مبارک و عاقبت
و زیبا فرخنده مبارک فراک و الهاء زین یعنی نکار سیده فرودن زیاده
و بسیاری فتنه ازمایش و بلا و عشق پیرامد فرد بدیه بالفتح عدد تا دین
آفتاب و رحل کاسپی زنگیاه و مانند فرد و فی بالفتح ماه گویند
فرط بیش و زیادتی کردن بر کسی و از پیش و تقصیر کردن و مهربانی تیز فرو
کرده و تعزیه غزه و شوکت فرقه جدائی بالضم و بالکسر جدا کرده
فرزانه استوار کار و بنا نهاده پیش محکم خواننده و مبارک عاشق فرسوده
سخت کهنه و رنجیده و سابیده فلاطون نام حکیمی استاد ارسطو و زیر
سلطان می بود فطرت بالکسر افرینش فنون افسون بالفتح حیله
فلک بالضم گشنیز و بالکسر اسمان فرشتهای مرتبه بلند فوق بالفتح بالا و فضل
و افزون یا زیاده فضایل بزرگی فن نوع مفعول یاد کرده فرمان

خطاب فرمدون نام پادشاه باب الالف منصب بیگی که نام طلوعی
و گم شده قلاب با الفتح فهمیده کنده و دوغ انبار تعلق تضج دل و نام سرو نیز پیشه
دانا که توانا فرمان تعداد و اصل و رسته و نام کتابت رعیت
بنا کردن لفظ مرکب است کنایت از بنا کردن قرین نیز یک
و با میوستن قرع با الضم فال نام پدر کوشیروان و در خفی قاردار
که شتران میخورند بالفتح خط و دام و تیر پرتاب کردن
و نار بهش قرابت با الفتح خویشان و باشد با اوند شراب قتل
کشته شده تعفن بوی گندیدگی بچه و تخم سوگند قبیل انرک تقاضای مردم
بسیار صفت استاد و پیشه قال گفت قبل گفته شده و قابل گوینده قاضی
الحاجات برآرنده حاجتها قبوله با الضم بوسه داون قرآن با الکسر
پوسته و با الضم صحف فلک زرمرد ارهرد و عالم قوس کمان مصاحب
هزل و خون قتله فاجعه را گویند مصور کوناه مسیحی سخت کوناه تقصیر
کوتاه کننده قتال سپار کشنده بصر پایان چاه و هر چیز قاصر نام
پادشاه روم قرب با الضم نزدیک قطع بریدن قاطعان راه
زنان و پرندگان قاصد تیز تک قوت توانایی و دستگاه قدس با الضم
پاک اب الکاف کل سرمه کاه مراد و نوزدن دهن دهانه
فارسی تیز کردن جرخ کله با الکسر با کاف فارسی پای سایبان و ابنوهی
جانوران کشتی نوح پیاله قالب کدو تبار پیش و با خواننده ازان پیاله
منتقل شدن و در رفتن امیر هم وصل کننده با او از برابر و از اکده و

میگویند کوک ستاره و نام پادشاه کاوس نام پادشاه کیومرث نام پسر ان
کشف سایه کرانه سایبی کنار و کمین پنهان شدن برای زدن دشمن گلنار
گل انار کوه هر جا هر ترکیب کنند برای پادشاه بی چشم کشور ملک کرانی با الکسر
عمر نر مرد محبوب و بزرگ کاشانه خانه جانوران کام آن انکه مراد را
بانجام رسانند کشتن با الکسر زراعت کردن بخم ریختن و معنی روان کنیه
با الضم کرد با الکسر دوم با ضم ضاد جهودان کشتن تخم کرده پاد وزن
لفظ مرکب یعنی اعتقاد و عقیده پرپا و کمن کمانچه ن با الضم در آمدن کاچ
محل دانک سکه زر را دومند بنا زیش اموال خواننده که همایون کوهر
کنیه کشتن آخر کشیدن و خوردن شراب تبر دست در بغل کردن
و نام شهریست در ترکستان و در اصلاح شعرا مضر شری آمده است
گردیکاف نا با الفتح غبار و با الکسر حد و دو با الضم پهلوان کاشکل قدح
با خراب کوکبه جاف ابنوهی و روشان و با الکسر پادشاه و حشمت
پادشاه کامکار با میم یعنی خداوند مراد کرنده چشم زخم کابین مهر
و کاوین نیز گویند کلاز با الضم سوی چیده و کلباک و از بلبلان و اواز
قلندران که در یکجا جمع شده اواز میکنند کلبن و دفع کلک کفایت کردن
کیش تیز کشش و شهریست در حجر سره و تیز مذهب و دین کاکایی
و وقت کرانمایه شب بها کلیه خانه تنگ کوشه کنید مکرد نام پادشاه هند
کیل همانه کب بندان گرفتن کار مقراض که از و زر و نقره می برند کزیدن
اعتبار کردن و با الفتح ترسیدن و دندان کرفتن کرمایه معروف بقیاحه

کاکل و میانه خالی که از آن قلم سازند و با الضم موی که فرق سر بندند و آرایش
شدن کلمه دار پادشاه دار و سرکش سیر زمین و روزگار کاستن نقصان
کردن کبیر بزرگ کائنات با الفتح موجودات یعنی کل پیدایش کن کل کار حدوث
کذا ف با الضم و روغ کهل با کاف فارسی چند میوه یا ریگی شوند و
بکاف عربی پرهم فاعل یعنی دهی کامل کوهان هرد و جهانت کون و مکان
هرد و جهان کربلا نام مقاتلیت که حضرت امام حسین شهید شاه بود
گنبد بلندی کوه کرم بزرگی بخشش و رخت کنور کشاف اشکار کنند
و نام کتاب که تفسیر قرآن است کشف اشکار او شرح کردن کشاف
نام مقاتلیت که در ان حضرت یوسف مانند کوچک با الفتح جرم رکیب
هنر حاصل کردن با لام لعل لب معشوق و سنگی گران مایه که
کان بنظر اضاب سرخ میکرد و لعل ذاب بفتح اللام می سرخ دهن لعبت
پرستی که خورد کان می بازند لاله نام گل سرخ است لولو مروارید
نام علاج لوشاسپ با الفتح در محلی تنها احتمال کنند لوح تخته لاله اظهار و
اخلاص و نام و تمام بازی کردن و نیز بمعنی چاپلوسی لعب بازی و خنده
لهو بازی لهجه طرز تواضع خراسان لاله زار جائی که بسیار گل لاله
باشد لخت پاره لاچرم ناچار لاشیء نیست چیزی لاتذرنی ایجا
مگذار مرا اینجا لا ثقل لا لحقنی لکن لا یعقل یعنی نادان لبالب پر شده
لطیفه خوشبوئی یعنی ارجه خواند لمعه پاره آتش لاترانی یعنی زوال نزین
لا ابالی باکشاده هم من لامع درخشنده با لام محفل مجلس مقابل هر چیز

معجون

که پوشیده باشد مصالحت و اشتی مل با الضم شراب مژده خوش
خبری ستاره مدام با الضم همیشه با الفتح شراب موسم وقت بهار و نو
مشتری نام ستاره و خریدار و نیز فروشنده مالوف الفت کرفته معهود
همچو ماه مهل کذار مرا دادوست زیادت یعنی فراموش مباد و نزا از مرما جوا
سرکذشته مرفه با الضم ستودن مشرب با الفتح مذهب نخ خانی اشامیدن
محاکا با الضم با کلمه کرد حکایت کردن منظر جای نظر کرده شده معرح با الضم بر
معنوی دلشاد کننده میان وسط و کمر کاه مهر با الکسر آشنا شفقت
و با الفتح کابین عورت و با الضم سکه و نام معشوق برآمده است معشور این
کرده شده معتذر عذرت داده شده منع ابرو جای برون آمدن
چشمه مرغ خرفه که در ان پاره جامه سخت و بسیار دوخته باشند سکینه
منجانه مشام جای شمیدن یعنی بوئیدن منطق با الفتح کفتار زبان ملاست
ریحانی و بهاری منظر جای طلوع مژده خوشی و معنی مژده رسانیدن
استوار شناسا بانش و بزرگ معیلان نام درخت خاردار مرجا خوش
آمدجای و خوشبختی با و برطرین دعا کننده جا جنه و عکین مرهم دار و روغن
که جراحت را می بندند منت سکر و حمد و نعمت را دن و بسیار کردن مرحله
جای فرود آمدن مضطبه جای غریبان و خارخانه ماوای بازکشت و نیز آ
آمده است و جای پناه مرصع مرغ و زجواهر ملاحت نمک و مروارید معقود
عبادت خانه مسیحا افلاک کوهر نکته و انچه کشتی را روانه و بر آب دارد با اشتمال
بار سیاه و در مقام سرآمده است معصور باری دادن مفتاح کلید و نام

کتاب است معانی مقام و جای است و جای نماز و قیامت بجای و تیز پیرو
مرد و گویند مسکن، جای سکون یعنی آرام و میانجی دار و می است که چون
استوان کشتی کند و بخورانند و بالند در دماکت شود و شهد نام
شهر که در انجا امیر نام رضا است مکارم بزرگ مهند س نقد تیز نو
موصلا و زن مصفا بالضم نمازگاه و سجده گاه و تیز مصلا نمازگاه
رکنا با دهند کوره مجون دارو معرض جای عرض و جای جنگ و خطاب
ملک سخن و از مقیم ضد مسافر و تیز دام داشتن ممد و در از کرده شده
مختار با الضم جیله و مکر معدن کان معرک جنگاه یعنی جای جنگ مشتاق
عهد استوار مساعده دکنه مشغله جای شغلی و تیز فشر دا مده است
شعله زبانه آتش است مجون مبارک متاع جامه و کل کشتی ممنع هر
چیزی که برخورداری گرفته بدان چیز و نفع کرفته شد معاشرت با یکدیگر
نشرت کردن مقر جای قرار معرکه گریزگاه مهدی مذاکته هموار
پسند میعاد وقت وعده مدار اصلح و شیتی مدار جای کشتن بره
انکشت و ادن و الچه بر انش افکنند و تیز عود سوزان است میانی
تلکنده مثال معروف یعنی فرمان مانند چیزی و تیز از چیزی ارتفع
مطاع با الضم اطاعت کرده شده منکر انکار کرده شده متاع منع
کننده و استوار شونده مغاک غار مسکنت بیچارگی محک خط بر انش
و تیز که بر آن عیار زنی بینند سفاع متاع کلاهی و با الکسر راه روشن
مالا مال تیک کردن و مالیدن و تیز چیز برگ میت موبگفتن مکافات

بسنگی و پاداش مضراب زخمه ها مرا که بران کبوتران میکبرند و تیز دکرد
و تیز یعنی عناب امده است معنت محل ریختن آب و مرتبه مورد شد و اثر
یافته شد مستعمل طلب شنابی معالی برتر مستظهر طلب پشتی موجبس ایمان
یافته شد معقول عقل کردن محمن جای پنهان شدن متعرس پشتی کوه و مبنده
کوه محن پوسته شده مسلم مستغرق غرق شده معلک جنبی جا مدار مذاب
جای که ختن ابه جای بازگشت و جای منصه مریخ نام ستاره که از ان
بهرام کویند و یا نکل است مستجاب قبول کرده شد و مجان رایگان
مصقول صیقل کرده شد و معقول عقل کرده شده و مقبول قبول کرده شده
مداول بدکوی محض خاص مجاز بکار و نکهول سرمه کرده شد و مخزن جای
خزانه و نام کتاب شیخ نظامی معتکف کوشه نشین نشاط با الفتح معروف
یعنی بکار کننده و دلاله مرهوم رهم کرده شده مدت سپاس عذر
حقیر نر موغن نشاط تیز لیسنکی زلف و نام او از سبیل و غیره او از
وساز مطربان مطرب سرود کو معنی سرود مشوش پریشان الحوال
و مکبر الواد تشویش و چون نفع داد تشویش داده شد موقوف درنک
کرده شد مباهات یعنی مهر کردن با یکدیگر مستکم عین نعمت و با فتح
نعت داده شده مستوجب واجب کرده شده مجمع جای جمع و شمرده شده
مامن جای امن ملحد کافر و در اصطلاح صوفیان و اصل حق مراد است
مقتبل روشنائی مستضی پیاز شونده محیط در کیرنده و دوربار
نیز کویند میانجی رسول یعنی وکیل ممتاز با الضم فروختن و خریدن کم بها

دانسته بهم ملتمس طلب کنند و مایل مسل کنند و محصل یعنی تحصیل کننده و مخبر یعنی
خبر دهنده و مقابل برابر میقات بالکسر الهم جای احرام چون جاهیان
دران محل میرسند احرام می بندند معبر بیان کننده و منزوی بالضم
بیچیده شده و مانی نام مقام نقاش و مصانعت بالکسر فریفتن و نیرنگ
جای نیرنگ آمده و است معیشت و معاشش بالکسر روزگار کردن و تخلصه
اخلاص و رزیدن بکسر شین شفقت کننده و مباح درست و راست مسلم
جای تسلط مسلح نگهدارنده گرجای قرار مقال گفت و نعت جای وصف کردن
مواهب بخششها فی ملهم بالضم الهام کننده یعنی در خاطر انداز دل
جای بازگشت مکان جای مکان بالضم مسکن و مفرش بالضم فرش
کرده شده یعنی بساط معدله جای عدل ملت کرده و محترم حرمت داشته
مصرف جای خرج کردن مقتدای پیشوا منظومه منظم کرده شده و نام
کتاب در علم فقه منیر روشن کننده و مخدوم خدمت کرده شده و مقبل
گفت و گو منطق الطیر گویای پرندگان و نام کتاب شیخ فرید عطار
مودت دوستی متوجه لفظ مرکب یعنی خوب و توجه کردن مجروح
جراحت
کرده شده و مسکیده شرابخانه باب الفتح نایب خالص و منکتمه
آواز نقاره طاهر بکسر الفتح شکار کننده بهجه جانوران نوآموز بخشش و
بخشیدن سلطان و نوا بکسر نون اواز جای که براصل سرود باشد بزرگ
نوشور یعنی تفرج و پاکیزه بسکار ستان شکارخانه نزهتبا الفتح نام گلی
وسیذ نقاب بکسر نون نام گلی که باچشم معشوق اورا اطلاق میدهند

باد خوشبوئی که اخر شب میروزد راست مشیمانی نزاع جای جنگ
نعیم بهشت و نعیمین بالکسر مبادوشته کاه نبات روشنکی زمین
مغفرت بنهان کردن گناهست بکسر نثار ریختن نفحه بوی خوش تراوه
از چیزی ناطق گویا نمال گلاب میانه خالی و باریک که دران شربت بالفتح
مهلت و بالکسر فراموش تخلص نام موسی جامه دیگر کهنه بی دهان
خوش نوش آب شیرین و دارو نکاح روا نمی حاجت و نیاز
نوید اگاهی خوشنی کام ناچاره یعنی ترکیب ناچار و نوا زبخشش ناصح نصیحت
کننده و نگوا نه نزهتبا الکسر و فتح نون نگون و فرومانده و سرفرو افکنده
دغا رشت فرو تهیب بالفتح غارت کننده و دو یکه نظام رشته مروارید
کرا راسته کرده و بهشته پیوسته شدن نا گزیر یعنی ناچار نیرنگ سخر و
ماهیون وجاودانه رون و رشتی است راست و دراز و تیز در
انار را گویند نفتو یی مخسبه و غافل شوید و شراب حرمانیان بالفتح
مدت ماندن آفتاب در برج حمل و ترنمه شراب شراب
گویند نقاع بالکسر قدح و طاس و بدانکه شراب میخورند بدین و ریاضتن
و بالکسر رود مصروف تیرنگ کبود و نقل جا بجا سخن گفتن و برانچه بالضم
نقل میخوارانرا نخلت جمع نفحه بمعنی سوب بفتح سین نام رگ که مخصوص
طبیبان می بیند نطق گویائی نصرت یاری منجه خلاصه زاده شده نانی
سرمای نزول آمدن فرود نصاب بالکسر دو بست سکه شرعی باشد براصحاب نصاب خوانند و بروزگار است

شود و ناهید نام ستاره که زهره باشد نجات خلاصی یابد با الفتح و سکون
الشین تری و تازگی نقاع بفتح بد انقاع یعنی بسیار نفع کند و یکاکاشم
یعنی حواله کردم شب فروزنیت نزا داصل لفظ مانند و طریق
فاعل از نفر آی گریزید نفاق با الکسر و دال نقوب بر وزن بروز
قبول کردن ناخلف فرزند بخلت نذر یعنی چیزی بر خود لازم
کردن باب الباء پیش مانند و بنا له دستار و رع پرهیزکاری
ورأس وادی ایمن که از آن ندای حق تعالی بر مهتر موسی علیه السلام
وعده مقدس تیرباران واعظ پند کننده و آله شیفته و زیبا
و قوف بار استادگان یعنی غم نزاید دانستن دانا و دنجو شستن و
نزدیک بودست و آنواست لفظ مرکب از ظ است یعنی خلاف
ارادت و رطه و ثاق با الکسر استوار یجا با الفتح بند و با الضم خانه و یکه
سبل سرمه و ادی بیابان و فاصل جنبک جوی تیز اصحاب پیغامبر علیه السلام
بود و است و زبر دستگیر و زارت کنده و جه روی و وقف آموزن
و الاصحاب اختیار وصول بوستن و رد و با الکسر گردانیدن وظیفه روز
و شمت پریشانی و اتق نام عاشق که محبوب را وغدا را بود و سوسه خطره
رسد از شیطان و اتق استوار وجد و بیابانی وصالت بی تکلف
باب الهاء هنگام وقت بهار همدستان موافق و متابع و هم هنگام
و هم صحبت همتا با الکسر اندوه و دعا و تیز سخاوت و شجاعت هوا
میانه اسمان و زمین و نیز عشق و دوستی و اشتیاق هیچ سعدوم ابی چیز

دختر خداوند بار دوست برگ نازک اندام
برگ دل دلدار دلبر دلربا دلفریب ماه مهوش
شیرین نرسا بچه نرسا عاشق کش نگار خورشید
باب الهاء در بیان اسماء عاشق
عاشق عشاق بلبل سحرخیز
شیدا شیدا سا
غریب مفتون
مجنون

بسم الله الرحمن الرحیم

مقدمه اول از حروف مقطعات در بیان لغات که حروف آخر را تابه
گرانقدر الفاظ انبیاء پیغمبران الابدان و اکاه پاسبان انقیاد پرهیزکاران
اعداء دشمنان انشا اظهار کردن اقصاء دست و پای همه اندام
استفهام فهم آمده است افنی مارا انفا قاصد و اکاه و یکاکاشم
اداء وزرا و خوابین افتاء پرسیدن و بردن استبدن با لفتح
و معده ما بیان استهاء کرسنگی و آرزوی الفجاء ناگرفتن
احیاء زنده محلت و کوچه اثنا میانه محاث استنصاء طلب تفحص و اهتمام
نمودن استانه و شکل و طریق اطباء طبیبان آنها انگشتانی و آن چیز

از دو تا مار بزرگ اما هر چونکه باشند و هر کاره که باشند و لیکن اشتقاقیان
آوازه دشمنی کشیدن فرمان اخشا انچه در شکم هزار ذی ریخ و مشقت امضا کنه
در روان کردن و راندن الاجتباء برگزیدن افضا نهایت اقصا نهایت
ب بقا پایندگی پایداری نیک مرغی بضیغمی نام مراد فقر سحاب ابر
درنگ دیر نامی بیمی ترس و بی هیبت بی بط تنبوره نواز و ساز رود
کشنده بلا یعنی رنج و اریه طبقا عاطفان بیدا اطهار رنگبار بیصفت
احوال ست تعالی برتر تمنا آرزوی تقاضا طلب ترسا کافران
در دین داؤد علیهما السلام اند توانا قوی و قادر صاحب قدرت
ث تنا مدح و ستایش ثریا پروین ستاره بکجا عقده شده اند
ج جفا ظلم و سخت سخن گفتن جلبان سمنین جزا مزد و پاداش و نیز خوب
و لایق ح حکمان دانایان و استواركاران حصبا سنگ ریزه
که بر در کعبه نهاده اند و سنگ ریزه جیا شرم حفا جفا ی سوگند خ
خطا گناه بد و کژو و لغزش و غلط دنام شهد خفا نهان خلا خلوت خانه
خداصاحب خانه و مسجد خار اسخت سنگ خوصها یعنی د دیباکم خاب
دوالہ و نرینه دعا طلب حاجت و خواهش دادار دوران
بقا آسمان دانا علم کننده و اگاه دارا نام پادشاه است
دجانا رکی ز رضاخشنودی رود سار پیش فا مهمان ر عنا خوش
دار آسنه رجا امید ربا کلها نیکو و نیکی بودن و انچه عرض را نکاهی
بژو قباعی دشمن روستا دیهنا بزرگان او یه ز رشاخ انگور

رز درا و رهبلوان فا بردست و توانا و قوی ز زیبا نیکو و خوب
زیرکا دانا بی دهاکی س سما آسمان سرا لایق رقابل سخا جود و زده
چون ابر باران سایی سایه خدایا دشاه سپاکوه روی و نشان
سنبلی زیبو نوا مگری ش شیدا عاشق و ویرانه شستا زمستان
شکیبایی صبر و طاقت شفا صحت شعوا شاعران حص صاد فا
کا از شرق آمد صفا پاکی اخلاص خلاصه و فراخی دل صلا آواز صدا
او آواز درکشنده زدن صلا نیک مرد ض ضرا فقیر ط طیب خوشبوی یا
طیب دلداری دلخوش او آزاد و طوعا رغبت طلا زر خالص و مالیدن
و اندرون طارم اعلا عرش و گنبد و بالا م شرع علا بر علما دانشمند
عبا کلیم عطا بخشش عصا معروف و الت مرد غذا نام عاشق علی
بر نرعشا نماز خفتن عشا طعام که شب خورند علیا انبو هر غرا ماه غرا
غرا یعنی بنگ ف فراشی بیرون و صحرا د مفرا محنا جانی
فضا بهشتی فضیلی بزرگ و عالمان و فاضلان ق قفا پس گردن قضا
ارادت و ناگاه و مرگ و باز کرد انیدن و گذاردن و نام کردن
و حکم فرمان بزرگ قبا معروف قربا نزدیکان که خداصاحب خانه
و بزرگ گرنا کراهت کلبد اذا امید یا همچون ماهی شب چهاردهم که تمام
باشد کنه نا مثال درخت سیرت داد ر ابر بی گرانی گویند لقا
دیدار م مینا فیروزه و بقویا لاجورد و کوهر سبز ملجا جای پناه
و کریزگاه ماوا جای جای بودن موبا دوست خداوند صاحب مرد خدا

در دیوان منشا جایی نوشته مبتلا جهان مبتلا آباد و موهوم و وردان
ماضی چیزی که گذشته پیش مصلی معروف نماز و گاه علامت اشکار است
مقتضی طلب فراوان محابا و هشت ترس و هیبت محاکا با کسی برسخن
گفتن مدارا مردمی و نرمی و دریافتن و خاطر داشت کی کردن
ماخولیا نام علت که بران دیوانه میشود یعنی خلط و خیالها خام
ماجرا چیزی که رفته باشد و گذشته قرنگ زرکوه داد و دوباک است
مهر آشنا رها مهتر محابا بالکه بکسی جور کردن ن نه ماه یاران و
همنشین پادشاه نامه افزونی نوا آواز سرود و بر مراد و خانه
پی توانی نامرادی کوشیدن و نامه دود عاجیک کردن و فا معروف
بودن داد انصاف بودن بی همتا جانور پرست که سایه او بر
هر که افتد او پادشاه کرده و هوا خواست و بلند و هوس و خشت
همانا کوشی و کوشا یعنی لا اصلی چیز بر صورت هویدا ظاهر هیکل فرخ
پی نیکو غارتی نام شهر و نام دریا باب الباء ادب
دانشنه داد بکسی دانشتن آب ریختن آب بر آتش التهاب
افروختن آتش ادب فضل و هنر خصلت و عادت و خوب
ادب بزرگ دانشتن الا رکاب گناه کردن و انچه بر ماند
الاطناب مبالغه کردن در سخن اقتاب معروف ابراب ذریا
اولاد و فرزندان اداب اوبار حیوانات پشمدیه اصحاب یاران
اسباب بکسی کار آرد مکنند اسبب بر وافتد و بکه اهل ادب علما سوء

رنج اموج و فتنه و پریشان اشتاب اسب منه اجابه و دستان او
لا الباب خداوند عقلها و خردمند و زیرک را جاب خصوصیت
صواب جستن اسباب سبب ارباب قدا و مدان و صاحبان اغلب
بیشتر و غالب تر اجواب کشیدن الاضطراب سخن جنبانیدن
و یک دیگر شمشیر زدن الاکاب در پایان فراخی شدن اسیار
گشتن التهذیب پاکیزه کردن بوآب دریابان و فصاحت اجل
دو و خانه ات تقرب نزدیکی ناب خالصه و کرم شدن و تقویت
دکیسو درس پیچیدن و نابش و شمع و چراغ و افتاب ماه و گرمی
شب تاب و شعاع و نداف و آتش سوزان در روز روی کردانیدن
و شنه و غصه پیچیدن تنگ آب کم موصله بعث رنج نادب ادب کننده
تقدیب عذاب کردن تهذیب پاکیزه کردن راه نمودن و برگرفتن
تهنیت مبارکباد گفتن و ترجمه دمادم نهادن در راست درست
کردن و یکی را و اپس و دیگری را نشاندن و داشتن بعجب شگفت و افسوس
نصب تقویت و پیروی یکی را بغصه کردن و بد برگردن بجنب اخراز
و پرهیزگاری شتاب پادشاهی اجراج چپ کریبان و عزت
دشیرین و قبول جواب پاسخ جنیبه اقتاب جای و جایگاه اب روان
شدن و شعاع و تاب آفتاب تدب کشیدن و کشتن حال اب بارحکم
ح حلب شهریست که اکنون آنجا معروف است نهایت صاف و لطف و خوبی
میشود حب موافق و انداز ه خطاب هیزم حساب شمار خ خطاب کردن ای

سرزنش و سوال از بوسیدن نشنیدن و دیدن عیب کردن کسی خبر بی فرمودن
و سخن رو بار و گفتن و گفتار عیب بی اخی سان خاطب خطبه کنند و خلاب خلیدن
و دو و اب چهار پایان و جنبیدن کان ذو ذار روان شدن رفتار
کردن نهادن رد و جواب باز پس دادن و گفتن جواب را صعب آید
ترسانیدن رعب ترس رقیب نگاه بان رقیب مونث راز سیب
میوه است از خراسان که بکیفیت سرخ و دوم جانبی و سبب
و شام سرد و رشیب یعنی نهاب و رشدت و منقت و عذاب و شیب
و خواری و سرنگون شدن سرد و سلان سیلاب و ان آب تند شیب
و نشاب جوانب شیب شیب کشیب جمع شبر شبر است شوق و شعف و غلبه
و شور شاب روان نباهت اشکار شدن ص صعب فی و سخت و
و شوار صواب راست و درست و نیک ض ضرب زدن ط طلب
برابری طرب خوشی و شادی طیب خوبی و خوشبوی طالب قصد کردن
و جستن و جهد کردن طالب طلب کننده و جوینده و جهد کننده و طیب پاکیزه
طبع عالم الغیب دانند و غیب اشعاری عتاب ملامت عجب شگفتی و شگفت
عیب و عواب چیزهای ناقصان معروف عذب اب سخنی عذب آب
خوش و خنک و شیرین و لطیف عجیب شگفت عقاب میوه است مثل کنار
عناب میوه عرب مرد فرد عندلیب مرغ هزار دستان عجب بکبر
غ غالب بشتر و غلبه کننده و غراب کلاغ فته و مسافر غراب راغ ف
قریب خویش و نزدیک ق قرب نزدیکی ض ضرب زدن و شکستن و رشته رزو

کتان را کوبیدن که بار یک می سازند و زیر همان دستار است ک کرب
رشته مقرب کتب پاشنه پای م موجب سبب واجب کننده و مواجب سببها
نسبت کرده شده و معیوب عیب کرده شده و مرهوب ترس کرده شده
محب دوست دار سحاب چیزها محجوب حجاب کرده شده و محبوب دوست
داشته شده و مرکب اسبی که او را شتر هر که بدین مثال که سوارها که بر
منتظر مطیب خوشبوی منجب نگذنده آرنده مکتب کتب کننده و منعب بنه
و جایگاه و جاده پسنجاب بفتول منجلاب پس خورده و پلید و مرغوب رغبت
کرده شده و دیگر و مغلوب غلبه یکسو کتاب کرده شده و محتجب پنهان
غلبه کرده شده و مرتب افنی و یا مقروب نزدیک شونده و مقرب
نزدیک کننده و مسنوب لاین مکتب جای خواندن و نوشتن مرکب کتب
کرده شده و مطلوب طلب کرده شده و مرتب تمام ملتمز آشتی را فرو خوردن
شکیب بخشین اب از چشم ن نصب گماشتن نصب رزق نهیب ترسانیدن و دوست
و فرو بزرگ و مهابت و هیبت نقب سوراخ که دزدان شب را در
عارت بکاوند و خزینه معاش به برند و واجب لازم شدن
امت کرده استطاعت قدرت و توانائی و دستگاه و اسباب
و استجابت قبول کردن استمال خبران استراحت فراخی اجابت
فرمان و مال ارادت خواست و رغبت رصدن و اعتقاد و التفات نگریستن
و سبیل کردن اجازت اشارت و جایز روا شدن اطاعت فرمان برداری
افراحت کردن کشتی و کمبراو فاتح فتها افواجات چه فوج افرخت دین

امانت مهیا داشتن و تصرف کردن اسباب راست یعنی دارو ماست
محرب افتیت رنج و کرد و عفو و دوستی الفت و دوستی الفات حال
پرسیدن امد وحشت جمع کرده او نخیت گاشت آشفت بهم رامده
عاشق شد استعارت طلب عاریت یعنی امانت داده باشد باز سیطلبد اعادت
باز گفتن اطلاع و راز گشیدن امانت و دوستی کردن المخارعت
والجوع بدید کردن فریفتن التهامت بزدل شدن المضایقت باک فراگرفتن
گرفتن الاستمالت سوی خویش چسپانیدن المبارزت باکسی بیرون گرفتن
ب نبات و حیران بلاغت رسیدن کالا اسباب پرداخت و رساخت
و فارغ بیت باضاعت کالا و اسباب و قماش بخت خالص نظر خدائی کردن
بزرگت سلیت و بزرگ بطالت و درست بهشت بوینده دست
خوب صورت بهشت معروف و باغ و روضه گذاشتن بهجت و خوب و زیبا
و تازگی و شادی بشریت آدمیت پیدا شت معروف و گمنام و
پنجه بشارت شادی و خوشی پیدا شت دانست بضاعت و اسباب
نسبت سوار و براز و بیران خرابا بصارت بینائی پذیرفت
توریت کتاب موسی بزرگ پرورش پاک تافت و دید تجارت
سوداگری تافت رو بگردانیدن و تماشا کردن تعریف پرسش
اهم و اندوه و جرد و خرما به بهشت خوش خبر تقویت و داری و زور و زر
نگذشت تقصیر جای و پذیرائی و درویشی سه تره تجربت آزمودن
بهشت بستان و داون ثروت تونگری باج جمعیت سکون و آرام دل

جبلت طبیعت اصل جبت کار و طرف جبت حمله کردن و دو بدن جبت
طلب کردن چیت چالاک و درست جاعت بکجا شدن مردم جراحت
زخم حاجت مربتح حیات زندگانی حاجت امید حوالت بسپارش
حوادث گردش حالت و وقت و زمان و مکان و گردش حضرت
از مایش صحت تندرستی حکمت دانش مکرحلیت صورت حمایت بشوت
و پناه و نگاه داشت حیت رنگ و روت و تنک حرکت نعل طلاق
و شیرین حیرت گرشکی و اوباشی و بزرخانی و سرگردانی حجت و
معروف آیات و احادیث حسنت نیکوت حلت حیله یعنی
چاره و مند پیر حسرت افسوس و دریغ و پشیمانی حقیقت سرد و سزاوار
حدیث تندرستی خشمت باکی و تندی و مرتبه بزرگ تر و صاحب حوالت
نگاه باحضرت اسمی است بهر اطلاق کنند صادق آید و یعنی درنگاه
است حقارت خواری حکومت داد و رجا کردن خ خلقت تو
و تبا و تشریف حجالت شرمندگی خشونت درشتی خصومت جنگ خلعت
و زدی و شرمندگی خلافت نقیضت و رسوائی و کنیکی و بیرحمی خباثت
بلید بی و ناپاکی خلوت کرده و تنهائی خبرت دانائی خست
بخل و فرومائی حشمت سبکی حقت صورت خارت زیان کار
خواست سوال خرابات میخانه خواب گریبان گرفت یعنی غلبه کرد
و غالب آمد و گرفت خبر یافتن وقت یعنی نیک جمع کرد و دولت
کامرانی یعنی مراد رائی دعوت خواندن و طلب کند و ریای ورائت

در رعایت کردن و دانستن درست و زواجبین او نجب یعنی لازم
و مراجم شد و در نوشت و در جمیع درجات مراتب و پایگاه بلند
و رکات قعر و درخ درشت بیابان و بیابانت و بیداری
درشت قریه و قوی و سخت ذوات تن ذلت فواریجا
و رحلت رفتن رحمت بخشش و مهرفت شفقت ریاست بزرگی
و مهتری عنایت سپی کوشش رفت جاروب کرد و رغبت خیال
و خوشی و راحت آسایش راحت پادشاه و رعیت رعایا رستاق
مکتوب دولت بزرگی و حضرت کوشش زاد و دولت زهد زشت و
زیارت طاعات رحمت و شوش زلت لغزش و گناه زکوة مال
برای دادن پاکیزه زمینت زیبایی مس سلطنت پادشاهی سیاست
راندن و تربیت کردن سیرت صفت و عادت و خصلت و خوی
سخت فراخی سخاوت کراهیت و ناوانی سعادت نیکبختی سخاوت
جوان مردی و بخشندگی سطوت کردن غلبه سخت سوراخ کردن و
کاساو مدیاحت مسافر سپر انداخت طریق و راه سرشت آفرینش
و طبع سیاست نگاه داشتن قهر و ترس هیبت سخاوت جوان مردی
داشتی سخت و شواری و درشت و استوار سلوک خاموشی پیش
شمامت خوشدلی و خنده و دشمنان شکوت و شوکت و قوت عظمت
و بزرگی شجاعت جلالت کی شکفت عجب و عجبها شگفت آرزشی شکوت
زوهیبت و بزرگی شهوت طالب خواست و آرزو دانش آرزشکی

و حرص نافته و کنده و شفاعت بخشایندن بمنت حص صفوت گزیدگی
و پاکیزه مت قوت و حمله صباحت خوبی و صاحب تنی و غصه و حمله صلابت
سنگینی و نیکوکار صفت پسندیده و مدح و طریق و نوع صلابت صباحت
و قوت صنعت کارگری و علم صورت معروف و هم و شکل و اندیشه
و ظاهر و حیض حضور ت ناچار ضلالت گمراهی ضیافت مهمانی ضرب
جراحت بمعنی زخم طاعت بندگی و فرمان برداری طبیعت خوی
و عادت طاقت صبر و کشش و بارکشی طلعت و دیدار و روشنایی
طفولیت خوردی و کودکی طریقت راه سلوک طهارت پاکی طراوت تازگی
ظرافت خوبی و لطیف ظلمات مقام تاریکی عبادت و بندگی
و پرستش عزلت کنج و کنج گرفتن عاقبت کار انجام و نهایت و تمام
و پایان بستن آخر کار علامت نشان عادت خوی و خصلت و هر
و چیزی که هر روز و دایم صادر شود و عادت باز آمدن و کشش
عصمت پاکی و پارسایی عزت بزرگی و بی همتایی عنایت یار
عشرت کرده و فسنده عشرت خوشی عقوبت عذاب و نوعها
عاریت امانت و قرض علت سبب و جنبت غربت و عاقبت
مقام و منزل عبارت و پیاده و سخن فصیح عافیت شدرستی
و سلامتی عکبوت عنکبوت و عدت شمار ارز و ناچیز غرامت تاوان
عیبت کبر الغین سخن چین و بدانه پیش و با الفتح العین و در فی غفلت
و فراموشی غنیمت با نهایت و یاد دل و رایگان و دوزدی کردن

غیرت رشک غارت تاراج و دزدی کردن غربت بیگانگی غایت
نهایت فت فتوت جوانمردی سخت کشادگی و فراخی فصاحت
سالم و تیز زبان فراست بینایی و عقل و تیز بینی و تمام فهمی و درایت
فرصت مهلت فوت گم شده فطرت آفرینش اسلام فرمانبرداری آب
روان و جوهری و شیرین آب فضیلت نیکی و هنر فضیحت رسوایی
فروتنت بیرکهن و سال خورده و دیرینه فطنت زیرک و دانایی
جمعیت دوستدلی و مجردی و حضور قامت قد بالا و اندام
قیمت بها قدرت توانایی قوت و زور رقوت روزی قابلیت
استعداد قبلت اندکه کت کاینات موجودات کرامت
و کرامات بخشش نیکی و احوال غیب گفتن کیفیت چگونگی کدورت
تیره و ناخوش و ناهموری کراهیت خواری کفارت تصدق کیاست
بزیرکی و دریافت کور بخت شرمنده و سرنگون و معموم و
کسوت پوشش کوتاه دست یعنی پاطع و مستدلین و آهن و فولاد
سفله و ناهنر را کوبند کربت اندوه کست شکست کربة الصوت
برآواز و جرد سستجی و ازارکاست کم گیرد کمالیت قائم شده
کفایت لافی و دریافت سینه باکستان غدح ل لطافت
سخن پاکیزه و نرم لعبت دوری از رحمت لهجت آراسته صورت
و زیبا لوعات پاک منت شکر و عطا دادن مضرت زیان
رنژوشش معرفت شناخت منفعات انشاکرده شده مراعات رعیت

فرمودن

نمودن و یکدیگر را رزوی کردن ملاحبت بازی محاجبت و دربانی
و در هنر و یکسو شدن مکالمت با یکدیگر سخن گفتن مجادلت با یکدیگر
گوئی کردن معاشرت یکدیگر زندگانیدن و خوشی کردن مجاورت
با یکدیگر سخن گفتن و سوال کردن و جواب دادن ملاقات گرو و دین
مطالبت طلب و تقاضا ممالک ملکان و نام و صلت اختیار کار و دین
و عهد معذرت عذر آوردن و پرسش نفس بیت یعنی ماندن کردن و نیز
نوشت مواظبت مداومت دوام و حقیقت شناخت عذر و بهانه
و ورد مقاومت یکدیگر را برجا کردن و جنگ کردن معذلک اگر همین
هیئت شب گذاشتن مضافات اضافت کردن و ترس کردن
مناسبت نسبت یعنی درخور و لایق مناسبت مانند مانست جنوات
و وزع معاقبت عذاب مقامات مراتب ملکوت فرشتگان مودت
دوستی منالمت نکاح مشورت فکر اندیشه مواقفت شریک زیخ
و راحت معالجت علاج بیچاره و ذلت خواری مجاورت
همسایگی و نزدیکی مناوحت مدعی یعنی هم مجلس مخالفت خلاف و
عاک و عنا و وحشت موحشت مشقت و رنج و بارگشتی امانت دیانت
و غیر او مفارقت جدائی و پریشانی مناسبت حد طریق مصارعت مبارزی
دادن و یکدیگر کشتی گرفتن و شتابی و دزدی ملامت سرزنش
مواسات انس جستن یعنی الفت مودت یکدیگر یعنی هر دو را محبت
جدائی بودن و برداشتن حضومت پیش حاکم کسی توانائی و زور

و زیبائی مزاحمت اندکی نامرده محنت بلا و رنج مکاشفت و بدن مطاوعت
خوشی معاوضت کاری راندن باکسی مصارعت با یکدیگر جنگ
کردن معاملت مصلحت و مهم و مضیقی و خصلت مصیبت غم اندوه
دگرفتاری منازعت نزاع و جنگ ملاطفت نرمی معطا بر سر یکی
مقالت گفتار هزیمت فضیحت و زیادت مشیت خواست
حق متابعت پیروی مطاوعت فرمان برداری مساجات حاجات
مسکنت فقیر مکانت برابری مستوراست عورت پوشیده
موعظت بدل پند معاقبت حشم و سزنش مجامعت جماع یعنی
فراهم آمدن با عورت ممانعت باز داشتن مصاحبت با یکدیگر
صحبت کردن مبالغت کالبت و غمامیت معاصیت گناه کاری
مخالطت آمیزش مختلف ترس و مخالف آشتی یکدیگر کردن مساحبت
اسبانی یکدیگر دور کشتن و سهل مواخذت در گرفتن ممنوعت
دشمن داشته شده و مذاهبیت دیگ مخالطت شیوه مراجعت
انتظار مهربانی و دوستی مجامعت هم جنس مجامعت جنگ مزاحمت
بازی مداومت نام دلالت راه خراسان مغفرت امرزش مسامحت
معروف بنات کیاه نزهت پاکیزه و خرمی مصحبت پند و نکوا
یکبت بدی مبانذیشه دل مخت اول نصرت یاری دادن نهضت
سنبه ی نفرت دور شدن و گریختن نهضت کوشش نزعات کشیدن
مکون مخت بخت دیده و نظفه پاک لغت صفت و مدح مذامت شماتت

دوستی فراخی دولت کاه و فاحت شوخی وزشتی و جنگ دشمنی
دخول رنه و قرار دادن و سیفت عهد و پیمان و پسنواری دشمنی
ترس و نفرت دوری و دوستی و سبب واسطه و لادت
زائیدن و دوست نزدیکت عدل و ترس گذاشت و رفت و آمد
هی همت خاطر و جوانمردی و فضول هیبت شکل و صورت ذات
هجرت رفتن از دنیا بهبهات افسوس هیکلت سفینه و هامه
هرمیت نرس باب الشاء مخت گفتگو کردن حدیث سخن صدف
جوان ناپاک حیرت نومیدان عرف و دکاکیت حادث نو پیدا جراب
مزرعان خبث خبیث پلید و بد و خبث و ناپاک بنده ی عربیشا
پادشاه غیاث فریادرس رودث وارثان میراث نعمت بزرگان
مخنث چیزنامرد و ملوث الوده و وارث میراث گزیده باب اللهم
اوج بلندی و هوا ارج بزرگ امانج نشانه هدف احتیاج ارزوئی رجح
معروف است از قلعه سیج نیج و اندیشه و قصد تفرج خوشدلی کردن
دانستن و تماشا صحرا دیدن تاراج غارت احتجاج حاجیان
و تمام پادشاه حاجی حج کننده فارتر خرج تصرف کردن خراج
لازم رعیت رنج درنج و طبلی زر و زیور و خوشبوئی داشتن
درج داخل کردن رنج نقم بیماری سراج چراغ شیخ کنده و هن مردی
که بر اب او از علت بخیزد شود و نگاهنده باشد علاج دارو عاج دندان
فیل لوچ کریعنی کر چشم مزاج طبیعت و ایرش و لحاظ محتاج ارزومند

وحاجب مند سیح زدانف باب الحا اصلاح راست کردن
چیزی یا سیح ذکر خدا تعالی یا جرح زخم جراح زخم کننده و زخمها را صلاح
علاج یعنی تیغ و شمشیر و مانند شرح پیان کردن صریح روشن برصلاح
صبح بامداد سفیدی دم صبح بانگ آشپزی و خوب صبوح شراب
کربوت سحر کاه پیشو شد طرح سازو و جمع و جائی که آب گرد آید بر
کار نیرو و مانند آن طلاح کماه کار فصیح نیرو سالم زبان فراح خوب خنی
و شادی یا طلاح رنگاری فسیح زشت لوح تخته مفرح خوش کننده کلیح
ستوده شد و مستفسیح زشت مصالح مصلحتها و اعراض و مهم
مزاح بازی مصلح صلح کننده یعنی آشتی کننده و مفاتیح کلیدها ملاح
کشتیبان مجروح زخمی ممنح نظر کاه مدح صفت کننده و ناصح نصیحت
کننده و نکاح کابین باب الخا بلخ نام شهر سیح جامه پاره زر
توسیح بچرمی راسیح استوار رواح کناده فرح سهارک و خوش نکاح
کشک و کنکره سیح معروف و انبوهی سطیح جای طعام کختن بیح
برف و انچه بغایت سپید باشد باب الدال ابیرد نام الله تعالی
الوند کوه بلند بزرگ اعتقاد کردن نهادن اعتماد تکیه افراز زیر
افزود و زیادت شدن اجاد مزد و عام و غیر اشراف اشاد و از
ره کم شده و اکرده به جستها و کوشش آموزنده یعنی جمع کننده و نکاه
ارجمند صاحب بزرگ الاپرور و بچه و بکیر و اور او در اندود طبع
استعداد قابلیت و ساخته یکا اعتماد و بل بستن و قرار دادن بچیزی

و کبر بزرگواری و مند صاحب یاره و میوه دار و برخوردار نهاد آن
نام شهر بید درختی آب سپار روح باد و روان بتر کوشیدن رو
وداع بیا لا مد الایش و کمر اندر بر کرما بهم برآمد و خشم شد پسند
صفت بلاد شهر و ولایت رسیدن پایان پدید ظاهر شد بعید
دور بجا برپا بدار یعنی محکم و قوت و استوار و ساختن کار یا
کستردن شد بد سخت ث تقاعد بجا باز نشستن و باز ماندن
چیزی و خوی ترک دادن رد آمد و شد تند زشت سخت بغمد تیمار
و کاه داشت و غم خواری نوحید بکانی تفرد و وحدانیت تنفید
نخشین نخست ث جاوید همیشه جهود امت موسی علیه السلام
جاد سنگ جود کرم بخشش و جواز دی جلاد پوست کشنده و تیغ زن
جهد طلب و کوشش ح جهد بد خواهی حمد ستودن جواد طلح جگر کوشش
خ فرهید تر و تازه و خام خراشیدن آزردن و رنج دادن فرهمند
صاحب عقل خشنود راضی خور و شفقت و محنت خ و عقل و ادب
خرسند قانع خوش و خور و لایق و مند شایسته لنک و استمند عاقل
و دانا و صاحب دانش یعنی صاحب علم دست برد مردانگی و زور
درند و درنده و درنور و رسید دست عطا سته یعنی زور و توانائی محتاج
و نسیر بود و رانده بیازار و جناد زبان آوری فصیحی و خصومت جنگ
رها شد خلاص یافت رسید رفت و رسید و کریخت و رسم کشیدن و
کردانیدن و باز پس دادن رود فوجی و رباره عده معروف و از

ب

رستم گرد نام پهلوان زمرد کوه هر سبز پایه و رامد یعنی پسنده
زاد توشه زاد آهو برهیز کار و خدا پرست ساعد بازو سود مند صواب
نفع و نافع سنبر و جنگ کند و در افند سود آه شد مانده شد سرانجام
بازند و بینی موافقت کرد و سرانید و نوازنده شد بستن عبد یعنی
پل و دیوار بر او کرد و سر نهند تا جای دیگر برو و سر در کشید سر خود را
پیش کش حراست و سم کند و پنهان شود و خود را کشد و عذر آورد
عاجز شود و سمند آسپ شاه معشوق و خوب صورت بند و غاو گر
شاد و غاباز و سکار شود و رو و شد رفت شد بد سخت صیاد
نگاری صورت بند دلچا نشود و ممکن گرد و صلاح سخن او از کند و
عقد ملک نشاهنشا و بازگونه عقد کرد و فرخنده عقد بازو و نام و آشتی
در کتاب عضدی کرده است عهد پیمانه و عصر و ایام و میثاق و حوال
و زار و قت و پادشاهی و صید عضاد ملک و دشمن عابد طاعت کننده
خدا پرست عقود کرد بستن فساد شاه کار زو و زیادت شد نوا مید
فایده فرسود و شرمسار و سرد و اسود و بنگ فولاد آهن اعلا نصاد و
فاصد رگ زن فاصد پیک فرا کند لیاچه و جنبش زن و تنگل
قبیه بند عضد آهنگ کاه دکاهیده کاسه کم شدن گرند افت و دشواری
درون و شهر نرخ گرد پهلوان گزیده خاسته گرآید گرد الفات
بگسکی گیرو گزارنده و احتراز نماید و مجتبه کلام الله کتلا بندن بریدن
گسله بهره دادن راره فرو شده پادشاه و وزارا بفتوه و بزرگ پیش عالمیان

جلو گشنده و انکار نمایند و علم و صلاح و تقوی و طاعات کرامات و
کمبوت ظاهر و فرو دشی کند و در باطن بسیج عمل و اگران نباشد
لقمه جنبه کرده کند او در آرد شنده انجام پادشاه بگوزه خود و بسیج خواهان هوس
حق حمد باری یک بهبود و معین کند و مترد و اندیشه سمند سوجود و بهبا
عهد کهواره منعقد را مولد تقویت پذیرد و مراد خواست نگارد تولد معاهد
و عقد کرد و بهانه عقد گفت و گفتن و عاجز و چاره و مساعد و یار جای
سوافی مترصد منتظر مجتمع قاطع مستعد عباد شد کننده و خدا پرست بد
و دراز کاید و ستواری شنده جای شد بست یعنی عکس و عاجز
مردو شدن منعقد راه کند رکاه و منعقود رشته که در کشتی تبه و سست
حساب جاه و خداوند منعقود بالملک یعنی فرو کشش و نشیمان پاینه
پیش کش و الت بدن و زبان مرد خواهند و موجه و ولی حساب نوعی
و داد داده و دریا بسیار آب و ماه جمادی الاول یا کوهند و کری افتاد
یا فرد و بشارت عقد تباه کار و بد کار و کناه کار فرد و ثواب اجر
مرشد راه نمایند و مستعقد فایده گشته و معقود و عاقد سنگیرنده و مقصود
خواست و آهنگ کردن منقاد مطیع و فرمان بردار مستعد استعداد کشته
یعنی ساختگی کشته و مهیا علی ای دین کافر معتمد اعتماد کرد و شده و بیمی کنند
منصب بگفته کاه و بزرگان نیابه بانه نامه فوقه تخلی بند با جبان نهاد و بیبا
و ذات و تخلیه بند و ملک قدر روان و دو و کلمه و صیه تنها و یکان و ادا نه
پیشانی بند سنبجه و زن نکند پیشه مملکت معروف است مادون از شیر نام

پادشاه و هوشمند و صاحب علم خردمند باید دست باب الثالث استاد آموزنده
امداد و یاری دهنده شاگرد باید باب الرابع امیر پادشاه و بزرگ و مقدم لشکر
بسیار کردن جمع لا محصور و اداست کردن کار را اثار رنجها نهاد و خان
جنبت و برکنده بنهاد و انفاق کرد و اد بار خواسته ای از دینکان افتخار
بزرگی و فخر و نازیدن از اوردیج استظار چشم داشتن اذ دار
معاکس و کفاف و عطا دادن اسیر بجوان یعنی کفار بنا از نوع
مال افزونی کار بدید آرد مار آزرد و ابر اسیم انکار بدان و شما اسیما
تعیین و است و تبه نهضتی پیمانی استظهار یاری و اسبن و طلب
و کمنه استغفار توبه یعنی باز امدن و طلب امرزش خواستن از زیاد و حفظ
اعتبار بنکاره مختصر کوتاه اعتبار عوام از دی و خشنش اردشیر نام کنایه
پادشاه عجم استغفار تغیر و خوار انکار شعله و مطرد و اتش افروز شما
امور زمانه کار را اشعار جمع شعر اقطار فروزدن اضطرار بیچارگی
انشار جزا اختر ستاره دولت طالع اعتذار عذر کردن اظهار
اشکار شیر بورکه اب بهار هنگام و نوروز بجرد ریا بیلور کرم ابریشم
خورده فرو خورده و دارو فروش پیه برست بدل کردن باهر روشن و ظاهر
و بیه اباورد سپیدبه و قبول بار رحمت و ار پادشاه پایدار دایم مهم
کور نام پادشاه که گور خر در صحرا کرفتی و حلقه بر و نام خود نوشته در کوشتا
او کرده رها کرد و پی یوزجهر نام جم کیم وقت نوشروان و کیزی لو در بے
پیکر خوب شکل مراخر بدبخت پیشه و در شهر منه کبودین نیکبخت و سیف بر نیا

خربزه دشتی و دوهر روزگار روزمانه دلاور چالاک و گیرنده شوخ
دور مدت عمر و زمانه و یار تنگه رزدار مقام و سویا و بار
شهر و ملک دست از زمین بدار یعنی مر اکبدار در شاهوار
یعنی مروارید لاین پادشاه و دفتر کاغذ نما حساب و شمشیر
بزمان کله کیلافی رشوه را گوینده آه و اینکه میلان نیک و زیبا
کند و هو الحاکم و مار هلا یا و دو و مقر سرو ذکر باد کردن
دفاسرو و ذخر زخیر نار رحیم سپار بخشش رنجور ریحان روز شمار
یعنی روز حشر رهوار ره روزه راست رزیور رزینه
و آرایش رجر باز داشتن و زدن زراکشت و محل و زراعت
و سخن دار زدن و ملامت زنبور کمین عسل نهار زنهار
امان و هرآینه و هرگز کلذار گل پسته واست زبان آور
صاحب نفس و مقرب زابر زیارت کشت پرس و
صاحب بزرگ و شادی جا سیر سفر و جهان کشت سزاوار لایق
سر بر کشت سایر همه سحر امشب و اخر از سر آمر همه و اتمام و ابتدا
و اشهاسالار مهتر و بزرگ و پیش رو سیبر سر سرتها یعنی صاحب
و خوبی و عادت سخا زنام شهر و نوبت زن سر معروف عبادت
و پایان و اخر سر همه و تمام راز یعنی فکر نهانی دل خور و جهان
ستمگر یعنی ظالم شلخشور سلاحدار و لشکریان هرجنگ آموزنده و
چالاک سبکسار نادان شوخ و هاشرم سار طرب مانند سنور گربه

صبر

مربع سیر شتاب رونده و سوگوار گریه بش شعر سخن هوزون شهر
بار پادشاه شاکر و شکر کننده شب قدر شب است و هفتم ماه مبارک
رمضان شاطر جنبک کننده و چالاک شیر بیشه و جنگ و شمشیر
شعایر علامات و نشان شب تاریک ص صدیق
کنوار که از دو معتبر میکنند صبر آهسته کنند ض ضرر نامینا
ضمیر دل دار زدو سرهم میکوبند صحور و صخر تکدل و پاصبر طبیعت تره
طاره زدکرده بردو و سرش شده صخور فرا دسته ظ ظهور نشست
ظهیر پشتی و یار ظفر و ستم تا فتن ظاهر پیدا و آشکار باغ غدار
رخسار عروس کبر بعینی کاستاکتاب عین الفطر یعنی چشمها جاسوس
عصر و قت و عهد و ایام عمر و حیات عاجب الامر نهایت
کار عیار روزه و دستی نانیده و مصاحب و یاری و قلی و جالبو
کننده و زبان کار و جاسوس عذر خواهش کردن و عجز نمودن عطار
خوشبوئی فروش غ غفور امرزنده و کفنا و عفور و در گذر رفتن عدا
و نیا و زینت غبار کرد و غزو و رزیب خوردن و پیدا کردن و
دعوی لاف و فاخر خوب و کاسپتر فطره صدقه روزه و
ماه رمضان فخر بزرگی و زیبائی فاجر بدکار و گناه کار فجور بدکاری یا
فتور سستی فاخر فهر کننده فطیر خسته خرما قدر مرتبه یعنی اندازه و
موازنه قدر دک قعر زیر دریا و بن دریا فاصر کم کننده فهر غصه
نادر نوا ناک کبیر بزرگ کور خر جانور معروف کبر کافر کبر اکبر شش

تندی کردن و کردن اقرار کشور اقلیم یعنی فلک
قلب کم زبان کشور نام شهر کندرگاه کفرناپاس کردگار رضا انتها
گوهرسنگ مارده دفات و قابلیت و نقش آهن کرده منظر زشت رو
و سفید چشم رونق کرامی بازار رواج گشتگ بکی و نقصان کفرناکردیدگ
دین و نمکیت و اینباری کیمیا کرسازنده زر و نقره و اکسیر کردیدگ
غار کوه قاف است ناکردیده و خرگ آرند کبرگاه فریت پرست کرد
لاغر ضعیف و نزار و منکر ناشروع زشت و بد مناظر سبز منظر
دست رس یابنده منخر جای بزرگ منیر اشارت و مشورت کننده
منجر مانند دریا بحر دریا ماحضر انچه ماحضر موجود باشد مختصر کوتاه
مجاور همسایه و نزدیک قرب یافته مستور پوشیده و دور مهجور
کرده معمار ابادان کننده مخیر بزرگ و مهب منیر بشارت دهنده
مسطور سطرها نوشته شده مسافر سفر کننده مهار زمام آخر مهتر
بزرگ منخر قابض و مطیع و فرمان مقرر قرار یافته مبذر را
اصراف کننده مهجور دردمند و فراق کشنده و دور افتاده
مقدر کان رسد منخر تکبر و بزرگ منظر نظر کاه معتبر صاحب حرمت
مالکان تحریر پادشاه منعم و صاحب قدرت و خداوند ملک
منخیر کرد اند منعم نام شهر مراد بار یعنی بدولت و بزرگی
منکر مست کننده میکر آسمان و قدرت اندک مقرر و رفع کننده
مرحله دباره و مانند آن معذور معاف و عفو کرده مذکور ذکر داده

کننده معبر کشتی مانند آن معبر کذرگاه منظر چشم داشته شده موجود
موجه مختصر کم و اندک منخر محتاج منصور نظر کرده و درآمدن معتقد
عذر یعنی عاجزی کرده شده منظور نظر کرده شده معشوق
مقامر قمار بازی میر بزرگتر و مهتر و پادشاه مشهور شهره یافته
منکر انکار کننده مقامر جواری معتقد و رفعت خواست حق
مهر کسر اللبیم شفقت و محبت و شهوت و مصمم تمام نشان و سکه معتبر
طلب ابانت کردن و امان دادن منصور نصرت یافته مشتهر
اشکار امحشر قیامت ن ناصر یاری دهنده نظر دیدن خطور
نکار نقش محبوب نادره نوادر رغبت کم یافته نادره سره
یعنی نیک و ران ناموار پاهنر و کم عقل و بی ادب ناکزیر
ناچار معذور عذر ضعیف و رسم عاجز نذر چیزی که بر خود لازم
کند نظیر مانند نفور رنگ مرد و خوب نیک مخیر رمندن نیکر و
خوب خصلت نثار پاریدن و خداکردن نامور مشهور ناکار
فاسد و بیکاره و اذکار پیشه روزیر امعروف و دستور معتمد
پادشاه و بقول بار بردارنده و قرونه فار حرمت و بزرگی همواره
بیار و کیان هنرور هنرمند و هور آفتاب هجر فراق و دور
جای یار همره و رفیق و صاحب جامان و مانند آن مار پایدار
و بنا دار پاینده باب ابزار اجزا از هر هنر کار اباز شریک اعذار
حرمت و عزت انچار مختصر و کم ازار حرص و طمع و ازدرب بیرون

منظفر و دست یافته پاکیزه کم عقل شیرین ورم و مشک رام کوینده زرد
جامه فروش پنبه و روز یعنی پاره و روز نمودن گرم یعنی تابستان
مغز چهارپایان تمیز عقل و صدا کردن درد و چرخ جهاز جامه
کوبنده عروس چرخ انداز یعنی کاندارج جهاز نام شهر پرده
انعام موسیقی خ خورشهر حریر زینه و حریر خشک مغز یعنی خسرو و
دلفروز خوش دل او دیز و مایل آزرا کمور سختها نهایا و پوشیدن
رستخیز قیامت ستیز جنگ سوز عشق طراز علم کشیده کلاه
کشنده و نقش طنز پوشیده و سوگرون ع عزیز بزرگوار و
پادشاه دارمند و خداوند و صاحب یار عزیز کننده عاجز
درمانده عجوز یعنی عورت پرباد خز بکر عجز زاری غاز
سخن چین و بدبخت ف فیروز منظفر فراز بستن و کسر
ق قرد پاد ابریشم و حریر ک کبتی آفتاب کونیز فتنه انگیز
و بدخلوت کاز مقراض نام جانور م مرکز جای ماندن و جایگاه
قرار و آرام و درون و ایره مبارز چالاک و جنگ آور
ملک نیم روز پادشاه نیمروز و ایم روز جنگ باشد
مخترز بهنرکار معجز فارقات امیاه ن نماز پرستش و نیدگی
نوروز نهکام بهار شهرستان یعنی ولایت ترکان و نام گل و
نام آفتاب و آرزومندی لغز شیرین و نبک خلاص و خلاصه
اصل و مغز و نفیس هرمزنام پسر نوشیروان هرمزنام شهر و نام پادشاه

وزن

عجم عجایب و زمانک باب الشین الشن باری و دوستی الماس معرب
سندی هیرا کوینده اسپاس و دوست اباجنس مجنس و میانه جنس
انفاس آواز دم استیناس عکسار باب بس بسیاری پاس خاطر
نگاهداشتن راندک یاب و روزپارس شیراز نقدس نمک
نفیس حیله تجسس تفحص جلیس همنشین جرس آواز حبس بند خ خروس
مرغ حسین تنگدل و بخل و کنیه خس گاه و خارناک و درس آموختن ر
راس آواز ده و برده از سر و سنجی س سپاس شکر ط طاووس
نام شهر فرکان عس کوتوال فارس شیراز منوس پشیمانی و دریغ
قیاس اندازه قدس مقام خلیل و پاک هم جلیس یعنی نزدیک کوس
طبل و دمامه لباس معروف طریق و نوع مجلس مجمعون تفتش تفحص الفا
دم و سکونت جان و زن ناموس ننگ بزرگی و حرمت نفیس خوب
و پاکیزه و برگزیده هراس ترس باب الشین اغوش کنار گرفتن
و کنیزک و محبوب آتشیل سود کاوباش پرستیاری بطش گرفتن
و سخن و حمله کردن پادافراش جزا پرخاش خشمناک و جنگ تراز
داهن دوش چوبی که درمیان ترازو باشد مرادوش میگویند و
دستنبا ترازو را گویند تفتیش تفحص و بازپرس تاش خلخال و بند
حلقه بگوش مطیع فرمان بردار خ خوش ناث رغصه و غمناک شدن
خروش فریاد و ناله و گریه و زاری و نفره خواجه تاش سمر ابزیر
دهم ضمت و جل جنل تاش سرکرده و یاران یک جل و دوش

کف دشانه دشب گذشت وچوپاکه درمیانه نزار دهزدرد
محتاج دگدا دمبنوا گوش دردراغوش بغل دکنار داب عدارس
یعنی دشمنان سیاه گوش که عدام شیرین هزهر خوش عاشق سیاه گوش
ف بنوراست ستایش مدح طبش ناران ضعف عیش
بی خاش بد واشکلا رافوش رنجیده گوش گوشت گیوش
شکیبایش دین دمذهب دنام مقام معاش فوت بهوش
هرد پاهوش منبوش شنود گوش کهن منوش یعنی گوش کهن
طعش نشنه باشش مقابله مخالفش یعنی ازآرمده دنوش شیرین
شهد دنبک دضب دشراب نقش چهارپایه دنابوت
دآتش پیقراری دخش بهایم دچهارپایه بیگوینده هوش
ی دعقل دهلا پاجزاآمده داست کفشاش بارخیلی باب العاء
خلاص طلب خلاص حوصل ارزدوی سیارکنند دخالص کرده
ش شوق دوست دپای انشایا شخص کم دعلی الخصوص
ش یکا غواص شناکنند دمروارید ازدریا کشند قفص
روف جاه دارابند مبتلا خلاص بدل هرچیزی شخص یعنی ماهوش
به حال خلاص یعنی دوست نقص یعنی کم دشکسته ناقص کرده
ب العاء داعراض احتراز یعنی بی خلاص کردن اغاض
بی دیده نادیده دکردن اعراض یعنی بیش آمدن انقاض
بدین دمانع آمدن دبخشکردن پاض سفید دپاک نسخه

سواد دتنویض سپردن تعرض ملامت دخلاف غرض اورار
عارض دخاره دعرض حرمت عوض مصلحت دمقصود دمراد
دضرورت دشمنایی معرض محل دجایی عرض محض دمناقض
دمخالف مرض رحمت نقض یعنی کمونقص کدست شناختن
دطبیعت باب الطاء انباط خندیدن دوخوشحالی دلطافت دطراوت
رباط
دن دفراغ کردن بسبط فراخی بربط منبوره دنوسط میانه
یعنی عمارت دقف دسراخانه برای خدا سماط کنده دربا
سقط یعنی پستی بدوشنام شرط یعنی قول دعمان ادب ضبط
نگهداشت دعدل حراط باد یکه ازشکم بیرون می آید که گوز میگویند
غلط یعنی سهو دفرط بسیاری محیط درگرفت محبط یعنی آواز
شدن نشاط خوش نمط یعنی نوع دسم دطریق دواسط نام شهریست
سمسلوط یعنی نام زن لوط م باب الظاء حفظ یعنی نصیب دعین
حفظ نگاهداشته حافظ نگاهبانی غلبط یعنی درشتی دبد
ملحوظ نظر کرده شده دموعظ پانها محفوظ نگاهداشته شده
دعظ پند باب العین اطلاع دیده دخبردارشده دارتفاع
دحاصل دمحصول دبه دنفع انواع یعنی کوتاهی امتناع بازبودن
داستادن دمنع دردی کردانیدن بدیع یعنی نوابیده او
بیگوکار بیع یعنی خریدن بقاع پایان دصحرا دسم موضع دربن
دشتی است تضرع یعنی فریاد دزاری دتواضع فروتنی تصنع

یعنی نوشیدن آراستن و هنر در کار خود هر جایی نمودن تمتع یعنی
برخورداری توقع امید و آرزوی نو ودیع وداع توابع یعنی
لوازم تطوع پی مزدوری جمع یعنی همه کرده جامع مقام
شهر و مسجد و شهر و ولایت حد شرع از بهری و دوری
رفیع بلندی ربیع یعنی بهار زرع زراعت سمع یعنی سخن
بوزن گفتن سمع گوش سباع شیر سرین کرد شاب طلب تقاضا
و شتاب و شباب رو سمع شنیدن شفیع بمنت واداد
وام رزش خواهند شفیع یعنی زشت و بدطالع بدبخت ضائع
طوع رغبت و خوش طمع کریه و زاری و خواستگی و احتیاج
حرص و طبع ذهن و خصلت و عقلی و سرشت و فهم قلع حصار
قاع بیابان هموار قلع ریغت کنده قطع بریدن لیم الطبع کدا و لئیم
لامع یعنی دراز مرصع مروارید و هوا هر دو در رشته کشیده مطبوع
برخورد راز مزروع کاشته شده مطلع یعنی دیدار و روآگاه در
یافتن منبع بلندیها قوی ممنوع منظر پسندیده شنونده مجموع جمع جمع
یعنی محل جمع منع یعنی بازداشتن منافع یعنی سودمند موضع
حریص نزاع یعنی کاهش دل و کشیدن دل بلذت موقع نزع یعنی
مشله وسیع یعنی فراخی و بسیار زبان ولع یعنی حریص و دیوانگی
سعت سیع یعنی فراست باب الفین بلیغ یعنی تمام بلوغ محمدین
یعنی کالبد مرد و رفیع یعنی افسوس و فزع موجود و یا یعنی باب الفاء

مجموع
یا نوشته شده و
نا مکمل

اضافت عدل یعنی دادن و برابر کردن اطراف یعنی طرفها
و گوشه اصراف خرج اعتراف یعنی اقرار الطاف یعنی لطفها
اصحاب کهف یعنی یاران غار اعراف مقام است در میان
بهشت و دوزخ اوصاف یعنی صفت اصراف یعنی خرج زیاده
بعد از خرج شیرین زیادتی نماینده که این اصراف است
زیان دارد برف یعنی رنج تلف ضایع و ناچیز تاسف یعنی
اندیشه و مکرر افسوس تصنیف و تالیف یعنی جمع کردن و از خود
گفتن کتاب تحفه یعنی هدیه تلف بخار آتش و بخار گرمی و حرارت
تکلیف و تکلف یعنی رنج بردن بکاری و تعظیم ناچار کردن صوفی
مذهب صوفیان لطف یعنی نرمی تلطیف پیچیدن و بهم آوردن
تصرف یعنی قبض و خرج حریف همکاره پیشه و عاشق و نشین
و هم مجلس و شوخ حیف ظلم خلاف عکس حذف سفال خریف
فصل اول تصحیف سبک و لحم خرف یعنی پیرون از قوت رأفت
یعنی موی رزق یعنی و روغ شریف یعنی بزرگ شغف
یعنی دیوانگی صیف یعنی تابستان تصحیف سستی و تنگدل و کم زور
ظریف یعنی لطیفه کرد و خوب طبع و شیرین زبان غار
شناسنده عفاف پرهیزکاری و فراغت فیلسوف دانا
و حکیم کنف پس چگونه کنف پناه و حمایت کنف ظاهرش
و روشن کهف پناه و کتف بازو و شانه کف دست کفاف

پند کی ولاینده معاش کزاف دروغ وظالم و دشنام وبهزه
گوی وحیله زا نتهٔ آن ل بطیف صفات ناپاک وظریف بلاف
دعوی لطف مهربانی و نمرین و جوانمردی و پاکیزگی موصوف نشده و
بمضاعف و وجد معترف اقرار کرده متضعف ناتوان
معتکف گوشهٔ نشین کوچه از بند باز داشتن موصوف
شناخته شده و دشمنور مخالف موافق منصرف کذب راندن
مختلف کیا نبودن مشغول کفاف طلب روزی مضاف خاکساری
وصف خاکساری متهالف عاشق مهلوف نیکو باکیزه یعنی بلند همت موصوف
بصفت نیکخلقی مالوف دوستی نجیب پاک دلف یعنی از
ملک خود دور کردن بعض محتاجان حل کرده موقوف بر
دیده ور وا کاهی وصف مدح وصف بدوستان
التوأمان اخلاق اختیار دو موافق و مضاد ملکه استحقاق طلب
سزاوار جای و برمحل ولایت ارزانی نیکوکون اخلاق کرانه
عالم نمودی زمین اعراق خوبها ایمان یعنی چگونگی کمنده انسان
اعتناق ازاد و کی اخلاق سیرت وخصایل و خوی احمق نادان
الساق جسد بن باسق درازشدن بسدق بیاده شطرنج برزا
یا جای زهر عمل جایگوسپی نوبتی قدرتی شایستگی و موافقت
وسازواری تحقق راستی و درست تعلق خاطر چیزی یا او بخشن
وحبابندن تشق پرده بلند جوق جماعه و کروه محاصره جوشن یعنی

برج حقوق جمع حق شکرها حاذق ماهر کامل و دانا و حکیم و خلق خوی
خلق صورت و شکل عالم و مشق نام شهر و رنق خرفه و روشنان
را کوبند رشق یار همراه رونق زیبا و آراستن و تفرج روان رفتن
نرمی آمدن یا دوزه روزن کشتی زرنق طمع و مکر زیبق سیماب زندگانی
پسی دین بس بسیار و سق و سوان یعنی اول قدیم و پیشین سراوند
سراپرده سلاق نمک صدق راست کوی و درست و دل
خالص طریق راه و عادت و الف طریق پایه طلاق گشادن کوه
طبق صحن طعام صلاق مهر و داد و دوستی عدق فرزندان و
کوچکان عراق شهر و پرده سرد و عرق خوی و کلاب عشاق
عاشقان و پرده آن علم موسیقار و ازاد یا بهم عانق زوجه
دارنده و بیدل عشاق فرو زنده در آب و یا در زحمت فرو
شود و یا هر چه باشد بدین شکل عانق خوب و شعاد و هند از نظم
جدایی عاشق بدکار رونا مشروح فریق قوم و کروه عموق پاهای خشه نوشتها
دیغوا یا خلق سپوار یا معشوق و درست داشته شده مستغرق
کامله و تمام عرق موافق شریک راحت و رنج و لایق حال و برزا
نجیب بودن محلوق افریده شده معلق او بخشه منسوب کرده
شده و مطابق ملازم و یک موده و یکطرف و یک نسبت عشاق ارزوی
و سپطانت محقق و روشن متفق موافق مراسق خوب منطق
سخن مشفق شفقت کننده موفق توفیق داده شده نطق کویایی

شق طریق و معونه در رسم تعاق و روغ بعشق آواز و تحقیق مستند و
و ورن بر کرو معروف و انق اسپتوار و محکم و فق موافق و
لابق و سزاوار و اوامق نام عاشق است و انق دیده و رعنی آگاه
باب الکاف ارزنگ نام شهر و ولایت که تقاش نقش الجایی بغایت
خوش است و بقول نقاشان آنجا نگ نقشه و ساز و باب و آواز
مانند آن ادراک و ریا فتن املاک حق و ملک آنچه بزور
انانک نام ستاره ایست که بر آسمان سیوم است برنگ
توشه پنگ قاصد بارنگ نایب پادشاه سید مشک دیدار
خوب عود و تنابیا برنگ درویش بعلبک پادشاه مانند نگ و نام
ولایت و بوریچه و بقول بعضی هم پال النهنگ فرو کشیدن و پیش کرفتن
درویشان پاک نما م تاک درخت انگور نمرگ ژاله مدارک
دریا فتن و عذر کردن و سیاست جانک تیز و چالاک خاک
طبله خنک خوش آینده سرود و هواو خوب سرد و خوشگوار
و بازغا کودکان که در ولایت مصر جای بازندو آوازی آید رو
جنگ سخت و محکم رنگینه کمینه و سست تنگ رنگ عیب ساتگ
درویش رونده و سبک معروف شتاب سرنهنگ کوتوال
سلک کرده و در بحر سمک ماهی سمک نام ستاره که سیوم آسمان است
ضحاک نام پادشاه فرنگ نام شهر است فلک کرده آسمان فرنگ
دانا بی داد و ب فراجنگ درد و دست مالک صاحب خداوند

نبده معلوک بنده متحرک یعنی جنبش و حرکت کننده ماما کو یا و مادر نگه
ممسک بخیل ممالک ملکها و مملکت ملکه ملامکه فرشتگان مامکه
مادر منبر که با برکت محک سنگیست که بران زر را میازمایند نهنگ معروف
از آن امساح میگویند که در آب می باشد و آدمی خوار ست و قوی
پانهایت هولناک ترسناک هلاک مرگ نهنگ دیر چیز پرده
باب الهاء اجل بزرگتر و اخوت و فرد او مرگ مهلت اطفال
کودکان اتهال عجز زاری ابتهال بشب آمدن دولت و نعمت
و قبولیت آل خانواده و پس روان و اولاد و اعقاب آل راست
و برا برا تمال مهمل یعنی توقف و تاخیر انگشت بنل یعنی برخامان
اعدل عادلتر اذل خوارتر امثال مانند مثل یعنی زدن دو انگشت
هم استقبال پیش آمدن اسافل زمین کمترین یا دل عاشق بغال فال نیک
غله فروش بذل عطا و جوانمردی و خرج باطل نادرست بال قوت
بازو بدسگال بدخواه بطال عاشق و لوند و بیکار و بدخو نامرد نهنگ
تحمل بار کشتی و اختیار تو کل اعتماد و برضا استعالی بستن شادل خوردن
تطاول یعنی دست ظلم دراز کردن تسلل کمی بدیکبو بستن و
دراز کردن توکیل موکلان کردن تعجیل شتاب تمثیل حکایات
تغافل غفلت تکاهل کاهل بتبدیل بدل کردن تاویل بازگشتن از چیزی و باز
نشستن و پایان کار و حیله تحصیل حاصل کردن تنزیل فرو آمدن
تعطیل بیکار و خواب ترتیل خواندن ترسل رساله نشستن جمال خوبی

افض به

و زیبائی و آرایش و فریبنده و جلال بزرگ جلیل سپار جمل و دان
جمل کرمی که سرگین غوله میسازد و جبال کوه و ما جعل کم دا ننده جلال بزرگ
جلال خصومت و جنگ و جبل کوه و جنگال دست پنجه حمل نسبت و بار و
ایستن حامل و حمال بار بردار نده و حنظل خربزه تلخ یعنی اندرون کوبنده
حاصل حصول حسن حمل حمال حال وقت و زمان و سکان و گردش
حیرا ندل خراب دل حمل شرم سار خصایل خوبها و نیک خوی نیک سال
خیال خط سال خیال فکر اندیشه و کینه خال خال بد و بخیل مبخل اسب دلیل راه
نمانیده و جهت و خل قلب و بد و خل زخیره و دجال کافر ملعون است
کور و خول درآمد و دلیل خوار رحیل راه سفر و کوچ و مرگ و رفتن
رود و نیل دریا زال پیر رستم زوال گردش زلال آب پاک و
خاک و نوش سیل را درسنده و طرف و میانه و صورت نسیل
گیاهیست و کل است خوشبوئی دارد سهیل ستاره است که
بر هر که بابد نرم و گرم و سرخ گرداند شمایل خوبها و نیک صاحبدل
و روشن صیقل روشنائی و تاب دادن آهن و هر چیز
طفل یعنی ناخته طال دراز شود طفل کوچک طول دراز ظل سایه
عادل عدل کننده و راست برابر عاجل و بذل و امروز و حال و نقد عسل
شهد عدیل همتا عیال زن و فرزند عامل کارنده اکننده و پارسا خدا
پرست عاقل دانا و عمل کار عدول راست گویان و گردانیدن و
نجاوز کردن یعنی و دربودن علیل گریبان غربال معروف که آرد

می بیزند فضل و افزونی بهتر و علم و بزرگی فرو هیل هلیدن و بهلوی کنار بغل
را گویند فصل جمع فضل فصل هنگام کاشتن یعنی خریف و ربیع فصل که
کتابها نوشته و جدا کننده فصل میان فصول کران و آخر و نهایت و زیادت و
بزرگ و عالم قول گفتار فعل جانب فضول جنگ و لاف و گزاف و فو
با فوه کمال نهایی و خوبی کسل و درکردن و بریدن و برآوردن
مقبول پذیرفته شده و مجال جای دخل میل خاطر و رغبت و عشق معون
آسمان و واعتمال مبدل از حال گردانیدن محصل تحصیل محقل بارکردن
محلول پنبه اندیشه منده محمل بیمار مخمل سر انگشت و فوپ که بان سرمه کشند و
بدواب رامی بندد و نگاس سینی را گویند دلال پسنوده امین و هموار
و کاهلی کردن ملول پسنوده و آینده و دهاکته و مفعول کشته شده و
مبتذل بذل کرده مذمقال گوباتی کرده شده یعنی و درکرده شده متوالی خانه
و مقام معتدل میانه سرد و نه گرم مامول امید محفل مجلس مخصل سل منشی و دبیر
مستجمل شتاب کار مهل آسان و درنگ و ناچیز و دروغ و زوف و سخنی
که معنی معتذار و محال چیز عجب و ناممکن و نادرست موکل گماشته و
نگاهبان معطل بیکار و خالی مشتغل چیزی ساختن و پیرداختن محلم شتر
قرآن مجید و فرقان همیشه مخاریک معدول ترک و بنا مال شکوفه درختان
نخل درخت حرمانیل اصل اولا و نقل از جای دیگر رفتن نازل درستادن
و فرو فرستنده و فرو کننده اهبل نادانی و بی هنر بیل و راست ناقص فعل
نادان و جاهل و حل خلیش و اکل نام پدر سبحان شاعر بود و وصول حاصل

هوستن ورسیدن هل کدشتن نایل تیم ناک بیکل شکل مزاج کاریجا
بال کردن هندل با مزاج کمبال چاپ بابت الیم اسم نام انام مردان اقالیم
واسلیم ملک ولایت ایام روزها ارام قرا عظم بزرگتر اعم انتها انعام
بخشش اسلام مسلمانان دین اکرام حرمت و بزرگی الزام ملازمت کردن
برچیزی انجام نهایت عاقبت آخر کار ازرم عدل انصاف ازدحام
هجوم انتقام غصه وکنه وبرابر کردن در و برو استادن اعلم دانا
نوالهام وردل افکندن اعلام اگاهی دادن اقدام پیش پیشی انعام
آخرسال الیم دردناک الیم پوست کوسفند گوازدواغ داغ دادن انخا
کرسیل ستاره مجا بدپوست دامی بهند سرخ وزرم میشود الا بغاریسکوشه
پیم ترس بهام چهارپایان بوم جانور پرنده وزمین وشهراست جانور
گوازگوکو میگویند پیغام نامه وپیغن وحکایت تیم چشم چیص دکاول
تقسیم خوشی ومال ولغت ومحبوب تعلیم اموختن تسلیم سپردن قوام
همزاد توئم طلقوم ورسیان مردمان ترنم اواز تحکم حکم کننده تلاطم
فروبالاشدن نیرنم نگاریجا جسم تن جرم گناه جرایم گناهان حرام
یعنی ارفروروه جرم نوعی است ازشش جسیم فربهتن وتناور دومند
وپرانذام وبلند مرتبه حمام کریاب وکبوتر حکم تنفی وضبط وسبح تم کعبه
عورات جسیم حمایت کننده حاکم پادشاه حکیم دانا عظیم بزرگ بارسنوا صنع
وزهد وفرمان برداری وزمی حطام خاشاک ذیرهای ستوران
باشد ومردار وکالا پژمرده کرده وریزریزشده خرطوم بینی کشتی و

تقسیم یعنی کایل شدن

شیش نهم رفعه ام خرمنکاران خوار زم نام شهر خصم دشمن دمعی خشم
غصه وغدخانم انکشتری درهم کلید کرپوستن ولا رام الله تعالی دشوش
وام دوام همیشه واسن صحبت جسم یعنی تو که صحبت کنم ذم یعنی بدزبم
زمام نگوهش یعنی بدبها وبدی وام معروف کالای گیرند وعم انجو
زمام نکوئی ناسنود ورحم مدد وشفقت رحم افاریان طرف ودر
وزهران رخام سنگ بیت نم کرانا سنگ مرمر گویند رستم نام پهلوان
رزم جنگ زمام مهار ستم ظلم وسختی سیم نقره وجیم سوم بادونیت
کرعارت میکنند سلیم نیکرو وحلیم سلم نرد بان سنجم وزن کنم سقم بعض
وچارشنام وقف مغرب ونام شهر شمام یعنی بزرگ شوره بوم
یعنی زمین شوره که خارخس رویده شلغم معروف کی کهد واضم بند و
محبوب مصمام تیغ صفیم تیر طلاطم امواج وموج وجنبش وطبات دارادت
طعم مزه وطارم آسمان وبخرش عظیم طلوم ستم کار طلام تاریک عالم جهان
عدم ناپیدا ونابود وناچیز عام وعوام اراذلان قوم عزم نیت
وقصد مجم عرب عم برادر پدر علم طراز نوشیده که برجامه میکشند و
نشان غم اذسرکرفتم یعنی ازسرجیات بانفهم عیم عام عم اندوه واندیشه
غلام بنده ودر لفظی عربی فرزند را هم میگویند فراهم یکدگر وجمع وبجا
فرجام سنگون وعاقبت کار رقدوم پیش آمدن قایم استاده کننده
وشنونده قوم گروه قلزوم وقلزم نام دریاست قدم پای قدیم
دیرینه وکهنه وسابق منقام گماشته وکیدار ته تیغ است قسیم قسمت کننده

کریم و انعام دی و نیکو کار و بزرگ کام دهن و مراد کرام پیش بها
لاجرم ناچار لا یعلم جاهل لوم لام ها دانیے و دانا دان لعینه تحصیل و بهکو
و ناکس و خوار معنوم مستحق کرده شده ملازم پیوسته بودن و محمد
متیم جاودان معده و م نابیدا و ناچیز و نابودن و بستی مزموم نیکو
کرده شده و گناه محروم پے بهره و نا امید و بی نصیب معصم بند و
دیا جی و غیر هم متکلم بسخن کو مسلم درست منعم و متنعم مال دار متقدم
پیش معظم بزرگ مکارم نیکیها و بزرگیها و رسمها مستام و ماغ
ستیتم قرار مرسوم رضیه و سهم لوازم منتظم داخل فراهم دهم
شمول م خوشبوئی منجم ستاره شمار معصوم پاک پیکره معلم
جایی علم یعنی کشیده مرهم دارو و دوا دام انگه دهر کاه که الموا
والمیاسم جمع کردن و کرد آمدن مهیم سخت معظم فراز منهم هر کان
متعلم و متعلم استاد یعنی تعلیم کرده و خوانده شده معلوم موجود و
مهیا دانسته معنوم نهم کرده شده و یام غلاف شبنشر بدیم همنشین
پادشاه و بار مجالس و هم پیاله یعنی لغتها نوم خواب نایم خواب
کننده نظم ترتیب نغم نغمه نون آریای دیگر یعنی لغتها نجم ستاره و هم
کان و تصور و فکر و خیال دام رنگ قرص هم و هموم اندوه و غم
ملازم و مصاحب نیم پے مثل و یا بها و مانند و یا پدر یم دریا
باب النون ازین سخن ازین حبت احسان پارسائی معان
احتیاط کردن و عزیمودن و کاشتن و بردن و دوانیدن

رفتن و راحتیاط استان و هلیز و رسا به امان این پاسبم و بی
ارسلان علامان افشاندن و انداختن احسان نیکوئی اخوان برادر
انبان مشک و ریشان همیانی و صره افزودن و افزودن زیادت
کردن افغان فریاد و ارمغان تحفه اغلاطون نام مکابر افراختن کشیدن
دامنیدن کردن و کنبر بمودن ان کان همچنان آفرین مدح او آن وقت
و هنگام امکان توانائی و قدرت اعیان اشراف اینان محل
جانوران و کبوتر و پرندگان انجمن مجلس اصل الحسن ازد و چوبے
بهم برآمدن و عاشق شدن آتش افروختن یعنی اندک آتش را دمیده
و مبیده خیل کنده این جناب ایوان کوشک ایمان ایشان
جمع کردن ارکان و زرادخانه ارکان کهان پایان آخر نهایت
یونانیون معروف هندوی کرکیت پسر راهبت رنگ و راوی نامه بطن
درون نگهبان نام درختی ایست پاسبان نگاهبان بارزگان سودا
تبان خوب صورتان باطن درون هران حجبیان ترجمه پریان
جامه حریر پوستین قبا و پوست موش رخوراسان میازندر و عبر را
هم گویند بلدان شهرها و بهابهین بهترین بچون پی مثل الله تعالی
بدخشان نام شهریست نزدیک ختن پی کران بی نهایت و پی
و پی صد هزار ین سناره بوستان باغ بن بای و رخت بر امن
کردگر دهوالی بذیرفتن قبول کردن بوابان دربانان بلخان
نام شهریست نوشاب سرکش بخشین آفرین و مدح و صفت کردن

سکین آرام دل نوامان و دو فرزندان یک شکم پیدا شوند فتن دار
دوانیدن اسپ فنون رنگین طبع و رنگ آمیز نهادن آبستنی و تقصیر
دوریغ و کاهلی نمودن حسرت افسوس و زیان کاریها و پایی که بالا
آینه زانو نباشد نامسلمان کرمانا و آن قصاص و بدل نعمت و دور زمان
یعنی آخرین نام کنده دور زمان نمین پیل جهان آفرین الله
تعالی جویان روان شدن آب جن پری جیحون و بوالمکی چشمه
جیحون الجیحونه جیحون مشناد جویان کهبان کوسفند و دیار پایان جریان
همسایگان جیرنام شهر جام خلقان جامه کهن جهیدن و جستن جلد گرفتن
دو دویدن جستن طلب کردن و جوشیدن حاضران نزدیکان وطالبان
حرمان بی نصیبی نا امید حرف گیران مدعیان و ملامت کنندگان
خزین نرم دگیرنده و اندوهگین حصین بعینه دفن کردن و زیر
خاک ماهی خوان کندوری خرمن انبار و توده نوشته چنین خواهنده
وگداومزدور عاجتمند وامیدوار خزان برگ ریز خاندان
خانواده وخیل خانه خارکن هیزم فروش خاربنان درختان خاردار
خفقان گلوبستن خراسان رفتن بناز خاتون زن خامان خاموشان
خواشیدن ازردن ارزنج مجروح کردن خزاین جمع خزانه خلاصان
دوستان خلدان نام بهشت آن و دوستان طوردانه نان زیره
خرمان آخر شب دونان مانند این واوراه اندک لفظ دون
انچه در علم دارو ناست بران سایل میگویند که بگیرد و خمن است و کم مایه

وسفله وخبیث ورزمان گردش آسمان و دودمان خلیفه نه وست آن معشوق
واسن چیدن یعنی فرو راکشیدن و تنگ کردن دمان ست و سیاه و دسان
دستان رعیتان دوان ناکسی و بیمروت و کم همت فلنون نام دروش
ریحان معروف فلنی اسپر غم هم میگویند روان جان رستن تفخ الراء ازاد
شدن بضم الراء بیرون آمدن از زمین هر گیاهی که باشد روستائیان
مزارعان رفتن جاروب کردن ریحان کشت ریگین نگریزنگ
روهین بزبان هندی پنج رس میگویند و تا بنه راهم گویند رسیدن رفتن
وترسیده گریختن رهانیدن خلاص شدن زندان بندخانه زمستان
هنگام سرما زیان خشمناک و دژنده زبون فرمان برداز رمن
دفن کنی شنه زودن نام پادشاه زابیران ملاقات کنندگان و
زندیقان بی دین سایان طرین ستودن صفت کردن سحبان
نام شاعر مایان سحبان نام موضعی است بیمین نقره و سفید و زر بهمن
جن غاز ناقد وعیب جوی ستیزیدن درافتادن و درجنگ شدن
بیشی کشتی و ساکنان باشند سارباتن شتربان سهگین ترسناک سایان
تیره و شین پیل سفتن سوراخ کردن مروارید و مانند آن سرهادن
ازجای رفتن بمقام دگیرشوبان گوبان شمیدن بوی کردن شیرزنان
خشمناک و درنده شان حبه بی سبه ی ص ارد و شیر بابکان نام
پادشاه عجم صورت بستن یعنی اندیشه صوفیان درویشان اهل صفا
طاعنان طعنه کنندگان یعنی بخشیدن و منت نهادن و داد بردن اوردن

با جزو ما بنان روزگار قبیح بشیع و زشت و پریشان عجیب
کل شان و سپر غم چنین ضمان طوفان هلاک طراز بزمگان
طالقان نام ولایت طن کان عالقان کوشش چنین غصبان گناه
عین چشم عریان برهنه عفوان جوانی نوآغاز عون باز غضبان
خشم آلوده غلیظان جفاکاران و پرده داران فراوان
سیار فزون زیاوت فسون افسون فغان تنکی و بوسیدن
و فریاد فریدون نام پادشاه فنون فنان و جمع هنرها فراهم
آوردن یعنی جمع کردن فاختن جمع کردن فیلسون یعنی عاقلان
و حکیمان قضبان شاخها نرفارون خواهر زاده موسی
سیاران داشت غلبه زمستان میانه سرما قرین نزدیک و
فزون جمع قرنها فوانین رسم کار آن مرد و اناد پادشاه گویا
گون انواع و رنگارنگ گفتگان نام شهر یوسف و نام پسر نوح
کابین مهر کردگان معروف است و بقول مرچه مانند کرده باشند
که کودکان غلوله جوب میازند و رسیمان می بندند کودن
بلید و کند و طبع کزیدن خسیدن و ازسپارکی را اختیار کردن
کین کینه و دوره نه برجستن شکستن کمین دلاور لمعان تابش
و نور لبنان مقام ابدالان و دیاری است لغمه در ارزو خشن
یعنی شکایت و زکار کردن و اسباب عیش علم و دعوی فروختن
نامن جای امن منعلقان فرمان موزون وزن کرده

شده و خوب و سنجیده و دارآسته متمکن قرار و جای گرفتن مرهمن چنین
کردن مسیمون مبارک و خجسته میان کمر مشتن صاحب قوت
مستمعان شنوندگان مران بدار معین حصه و مقسوم مزون
دفن کرده شده و نهان مصون نگاهداشته شده مهین بهترین و
خوبترین منوفعان کدایان دامیداران مصلحان بلکو کاران معتبران
نعبر کنه کان مدبر آن بفتح الدال تدبیر کنندگان و بسکون صبر ان یعنی
دولتان پریشان روزگار مسکن مقام هجین بیدانرگان ملک ها خشم
منعمان مخالفان عکس عناد کنندگان متعین واجب و لازم نهادن
قاصر و که اهل و آهسته و فوردارند مضمون اشارت چرخ جادر میان
آمد مخزون خواسته مخزن اندوخته و خوار ملعون لعنت کرده
شده و لعنت باکان و نزکیه کنندگان کداایان معدن کان مزین
حمام و ارآسته کنده مزارعان زراعت کنندگان مفتن خداوند
فتنه ملک زون نام ولایتی نام پادشاه منشان انگیزندگان
معاندان ستیزکاران منهاون بزرگ کنندگان مخذون و موصوف باز
نشیمن نشستگاه و محل آشیان مرغ و جای نشستن و مقام که دوام کنند جا باشد
یعنی چهره نسرین گل چینه و گل سینوتی بعلین با جا بوش و کفش نام درستن
خوب صورت ناظران نظر کنندگان و نگاهبان نواختن برگزیدن
نکوین کرده نخستین اولین نوشین شیرین خوش نوردیدن و بحیدن
و نهان کردن نقصان کم نفرین لعنت زبان فراموش و غفلت ناصفان

صبح وصفت کنند کان دارد دن گزیده حمیدون همچنین همون خوار

تمامون مبارک

همگنان حمد کسان حمد آن نام شهر و اسم رجل همبر و سم رکاب هم و هم
هم عنان همسر و هم رکاب همچشم و همکفار و هم مشرب جوان ذات
دوکس بند کردن و آخر شب باسمن کل مین مبارک نام شهر و جای آن
و سوکند و ارشته و استوار بکوان منفعت یونان نام شهر و مملکه
حکیمان بکران یعنی اسب سرکش الواد خداوند خداوندان و صاحبان
پرتو اثر و شعاع و سایه دمان باتوزن بارو برج و فرشته مصادر
لشکره و اراده و شام و درو بریدن غله و وقت غله درون دیو نرد
یعنی بانه جای بازی جای جنگ کنیک و رخوان گشته جو وقت بزک ریختن
در یو بازی جای سمی سرف یعنی سرو راست ایستاده خوبی بدی علو
بلند و برتر عدو دشمن عصیو ای اندام مردمان چهری عفو بخشش و منفوف
غربو فریاد و آواز کجخه و نام پادشاه کرد و دهن لهو بازی لغو
دروغ مقدم محکوک کتاب منفصل کتابیه رعلم نحو نوش دارو
وازموده باب الباء افواه دهن اله خدا تعالی ایدعلما
و مشایخ ابدنا دان و دیوانه و احمق امارده فرمانبرده بدی اندوخته
جمع کردن اندازه قدر اکنده پرکردن و خلط کردن افسانه قصه دستان
اسکندریه نام شهر است که منصوب سکندر بود آشفته دیوانه
عشق اندک به سهل چیزی آسمانه در افسرده سرد شده و کران شده
انگبینه شیشه کاج انباشته تیره اجله دانشمند اندود پیشی طلا کرده و ملمع

از دست یعنی از دست رفته پیشه خانه شهر و پایان باهر ده روشن
کشنده بقعه مقام و جای درویشان مانند پسندیده و قبول کرده برآورده
پرورده و نهایت رسانیده پرورده و زینت داده بصره نام شهر
بزرگه حوض خانه بارگاه جای جلوس پادشاهان پایه مرتبه پیوسته است
که بالا او جوکرد و انشته نمی نماند و بهتر را نیز گویند پایگاه پسندیده و منصب
برفته مصاحب همراه و اجماع شکریان در راه مصاحبان که از
وزدان محافظت کنند زنبرغو دزدی کردن آمده اندپارسینه
کهنه بدبه و رجال مذکر سخن ناز کی شیرین و سرود گفتن نیز مرده
خشک شده نیم جان شده بره حلوان یعنی بچه گوسفند بهره نصیب
ارآیش زرینه باد به بیابان دریوزه گدایی کردن بدرشته پیرو
بواسطه واسطه یله ملایمله گرم ابریشم باکیذ اشته پنبه باد خم
پیچیدن آن نبشه کرو پنبی هر به بخه باز آمده تبره تاریکه نو به باز آمدن
از گناه و عصیان و طلب مغفرت بنا شده بدو نامش آینده اورده زکه مهتر که
یعنی گذاشته و مرده و آنرا میراث هم گویند تلف شده ضایع و ناچیز
شده تازنده روزنده شتاب دوزنده تازیانه چابک تفته گرم
آهن چشمه شعاع و تاب چشمه تابنده آبی اینده و جاری و پیدا
جزیره مفتاحی کرد و آب باشد و میانه دریا حصار چزیکه شش جانه زده
پاره و کهنه و دلق درویشان جعبه ترکش و چشم شعاع و تاب جوهر
پیشه قلم کار بوشیده کل ناشکفته و پژمرده و بمعنی دیده هم آمده است

جاه دولت و بزرگی چاره مدبر و ظرورقه چراگاه یعنی جای چهار
دزد و فتن کاه چهار پایان چیره ولاور جنگ جلیه بوشش عروسان
حلیه صورت وصف صدیقه باغ حامله باردار حلقه دایره چنجره کاه جای
الحان حصه تقسیم خلاصه اصله و خالص مرد خسته پریشان و دردمند
حظه ولایت خرقه کسوه درویشان خفاجه قومی از عربان راه زنان
خلیفه نهان خسیره شوخ و بدزبان خلیفه پادشاه و شهریار
خرمهره یعنی خاک ریزه خرگاه رخت ماندن پادشاهان خیمه
مقام درویشان خلان دوستان دقیقه باریکی دسیسه مکر
مکر و چاچه اوصاف سیزده کتاب و ماغه یعنی چغابیده و چیدن گل
دهنگاه قدرت دهله جائی که آب بمدکت باشد از جوی یا در و نیز دو دریچه
کدامیشه دراعه بزاهن داعیه طلب و خواهش دل دل از دست رفته عاشق
شوریده و دل او نکیخته جای عاشق شده و وجه ذرخت دلالگه چیله کبوتر فاخته
مکتوب دیار دور فته رساله پاره جامه و پاره کتاب رفته باغ
دجامه خوب آراسته راهدر فتن راه رو باه جانور معروف دراز آواره
راه راست و درست زمراه کرده زاله برف نم زمزمه آواز
دسه دوسفاله یاران و یک سفینه که کشتی سوراخ کرده سوده
مانده و موارده و پایمال سپاه لشکر فیلان و فوج سنجره بیکار کرفتن
و بارکش سفره کنده و ری سلسله زنجیر سابقه اول سپاه چیش تیره
جنگ سوده پایمال مانده نشره و رم یه قلب نیک زن و سخت رانده

سیار رنده سنگ و رنده یعنی سنگ کرسنه سفاره حفه ستوده مدح وصفت
سخره مسخره کی شکوفه برگ کل نرو تازه یعنی غنچه و خوشه خنده کل کوفته
شکفته کل غنچه دسته که دامنبو دشره کرد الحرص شیوه هنر شکوه عظمت ترک
وهابت شرطه بادی که بجای کنار رساند و بادبان کشتی خمه انگ خیمه
کوتوال شحنه بازی یاست به مهر کاج صخره سنگ طایفه جنبان صرده هرزه یاوه
وهمان صومعه جای سجده کاه و درویشان طایفه کرده طعنه بر روی
او زدن ریا دو تا بندن فتح کتاب طیره رفاده یعنی خجل و شرمنده
وبد جای طویله محل قبیله اسبان و بقولی جماعت طعنه خورد و نام عصاره
شیره درختان علامه دانشمند عربده جنگ غصه مقصود داشته
کار کردن عمده کار عرصه بساط و صحن خانه و میدان بیابان عانه یعنی
اندام نهانیا غره مغرور و رنیفه غره و رکیا ایوان بنی الجمله الغرض
والقصه فرماندهانیا فاقه تنکدستی نارا و درکسی نفقه یاری
زیادت بکار کنده و ری خوردن می ماندنوا که میوه افتنه بلا شور
انکیز و مانند آن نفثه عالم فروزده پاصفور و مریض فرخنده نیک و
مبارکه فرط بسیاری فاجره کناه کار رفاره موش قلعه حصار قباله خط
قبیله خویشان و دندان فاهره غالب دهناک قاعده قرار یافته قافله
جماعت قصیده شعر فجئه بدکاره فراضه ریزه زرفریده دختر حیله
فاید ایکشیده فراکرده کرد دلا انکیخته عاشق یار معشوق برداشته
کعبه حرم کافه همه کرویده قبول کرده کرایه میل کنده کاوه بهره و بقا

با عرب مانند کهواره مبارزند با سر پوش و برشتر بندند و بران عورتها بنشینند
کلا خلیس کاوه وقت محل و مقام رسند کرتو کوه و زمین سخت کارگاه
کارخانه دمند کرشمه بازگوشه چشم کرستن کنه نهایت و ماهیت کوفته
غلوله کوشت کرده و کرسنه راهم میکویند کلوبه خانه خورده کاوه و
هم مقام کرم پیله کرم ابریشم کرامتابه جیبی بهار کریه زشت و کوفته شهد
کله شکایت کارگاه کارخانه کواسه یعنی قزان دلدغه کزیدن و دریچه
لالکه کل لاشه تن بیجان و پژمرده باشد سخن ظرافت کفتن و سخن
خوش اینده لحظه وقت پک زدن یا مکاشفه چیزی که در دل در
شود و بیدار الله تعالی مراقبه از رقبت است و رقیب نکاهبان
راکویند که دل خویشتن راکاه دارد و ناغیر حق در دل نکذارد
و مادام که دل بیدار الله تعالی حاضر ناظر سمیع و بصیر و عالمست بر
این علم دل را مراقبه کویند و چون طرفة العین از این غافل نباشد فرد
بشارت یعنی شادی و خوشی محاسبه حساب مواجهه روبرو مشاطه
آرایش کننده عروس محققانه حقیقت نماله مخمله جامه کوکوخاطره خوف
هلاکیراه مروحه باد زدن مکالمه پاک معارضه برابری کردن مصادره
خانه ویران کردن یعنی عذاب مورابه زنک آهن مجاهده
مشقت و رنج و رمیان کفتکو کردن مطایبه بازی و مسخرکی
و بادبه مضایقه تنک خاطر کرده و زشت و اندوه و دشوار
مشاراالیه شورت کرده شده معتقد کمید اعتقاد کرده شده مناظره

مباحثه ملاحه و بید بن معده جای طعام در شکم معرکه جای جنک مکاره
مکروه کننده مرکب تازنده یعنی اسب و وزنده معاینه ظاهر دیدن
مغاره غاری که در کوه همی افتد مراسله یا کید کریبغام فرستادن
مسئله سوال کفتن و کردن و کودن بکسی را تا مکه خانه الله تعالی
مشغله آواز مضاوضه راندن و سپردن محاوشه کید کردن حکایت
کردن مجادله جنک ملاعبه بازی کردن مه بزرک مصادره عکس
مضغه پاره کوشت معانقه کردن نهادن مشعله آبان در روشن
نطفه آب یعنی نهفته پوشیده کرده شده ناصیه پیشانی نشانه هدف
کنوبیده و بکش باغ فراغ نفقه توشه دادن عورتها لمسه سخن نازک
و پوشیده جبهه و جبین و سیمای یعنی پیشانی نمراشیده و یعنی با ادب
و پیدانش نکارخانه نسخه و نقش عالم و علم خانه و عیما و نغمه غنه با وزن
موسیقی نامه شتر اده نوحه کریه وظیفه روزی و سمت و اقعه چیز
در بر راندن و سمه نشان و داغ اهل عراق و خوراسان برازو
می مالند و رطه کرد آب واسطه سبب هرزه بیفاید کردن
بهوار همیشه برابر هزار پایه کرمی است که هنکام برشکال بیرون
می آید بقولی در کوش مردمان در می آید یعنی کان کهجوره تهکه یعنی
برده در بدن نقیطه بیداری با ب الباء از دنبه زیاده
اماده می دستها دنیکوبها و بخشش ها و نعمتها سکه زر و می که ذوالقرنین
هم میکویند تمام روی زمین از مشرق تا مغرب قابض نوب برجی

و پاره و ذره و چیزهای بی بنیاد و سخ و تقویب و شقت بر در سرای
اعلی یعنی مقام بلند بر جای روز جای و نفی و بیزاری یعنی عناد و ان کشتن
و باغی آب زندگی آب حیات انوری نام شاعری فرزانه بخنی اشتر
پری خوب صورت برخوانیه بادی بجوانی برگ و روشنایی
افزاینده بر و نما منسبت جامه معروف است که از یمن می آرند بطی
و رنگ پهلوی جنگ را گویند با کهن برنشاندن یکدیگر نبی خالی ترکی بلند
مرتبه تنبر بی لشکر جای و پادشاهی را هم گویند تفوی بر هیز کاری ترش
روی بخیل بخاشی حرمنه و محابا بی پاکی فساد ظلم و زور رانده بی دستها یا دو
دست و دستها تقاعد بی مکنت از دون هم نقصی غم خواری بی نمود
در کوفته بجیلی روشن نامی یعنی شاخ انکور نامی است بخنی انچنان
چنین ارزنده جلی یعنی طبیعت اصلی جوهر بکار جواهر شناس و جوهر فروش
چوبی ماهی چوبی پنبی زرجعفری یعنی زرکوفتن که نیرده باشی میشود
جلدی چالاک خواستی خشم خواهی دزد حامی حمایت کننده حاتم طائی
نام شخصی است نوی عادت و سیرت خصوصی شکنجی خواهی رعیت بیدار
خوشنود جوانمرد بجاحت را یکم عقل خیره رایی خوخ زنان و
عقل خاور یکی خانه نیلی پارچه ازی بناز رفتن خوشی باز یکی کردن دوز
یعنی سوزنده درشتی باهنر و بدزبان و خودنمود داری و زیبایی
دعوی لاف لبری بموافقتی داعی خواهنده دعوی و دعاگو
منقی خاص اعلی و خلی خاص و ابجی یعنی زن و مرد راهی عقد ذوی عداوت

رای ملک و عقل رائی شنود جای راعی راد و بخش کرد م روشنی رای
صاحب هوش روی بی بازار جای و اهل طایفه اشهد روسپی فحبه زن
بدکاره رهای خلاص رهی بی باک جان که وقت موت انیکی ماند رهی شد
ریبی مکر زاری گریه و جوز محشری مصنف کتاب زندگانی
روزگار روعیش زکی بیشه ربوبی فرمان بردار زند ورتار و
یعنی زر در دست است سرای خانه سعی کوشش و شقت سیمای نشان
ذوب روی و روشنایی دن بیرم تمام سکباری گریبان
شتاب زود مهلی مدکنه و دست سردی واعلی بسکاری خوشی
پیشرفی سخت با پرشهوت و قوی آلت بیاذی تاریک سیاهی یعنی
مسافر سودای شادی سلجی یعنی تن درستی طاعی پیغمبران یعنی فرعون
طی پیچیده و نه کرده عامل کارکن تهماندار جای علوی سیدهای نوی
و ناخوانده عقبی آخرت عاصی گناه کار عیار جاسوس دکمان کننده
غنی مالدار جای رشد رستنی و قوی قرابتی نزدیکان نصیبی معدن جامه
و کتاب که بریشه رزی بازمذ قرابتی برای خدا بر خود ریخ نهنده کار
خدا کنه مصلحتی چاره کار زرزی باقنه فلفلی قداری کیتر و باکاستی کاهی
مراد ران کاتبی سینه و کفایت کننده نباله کاغذ میراث کلاه تفیر
یعنی کلاه منغلی و بفول کلاه پادشاه یعنی بکلاه دروشان کیا
شهریت کرفا نام پادشاه کلی اهلی لالی مروارید لختی ساعتی محلی روشن
منجلی شود و ارسته مقدمه مخزن محشر فا یعنی کتاب مفصلان و نام مخلصی

مرباکرمت کنده و برورنده مستغنی علت است که اب سپار میخورد و هرگز
تشنگی نمی شکند مستغنی ظاهر معلم کتابی عالم مرضی خوشنودی و بکجور
مستغنی از خود و چیزها کلام پرواخته می سازد مستغنی قماش اعلی مدعی دعوی
سر فاخر میدارد معانی فرمان نبی مستغنی کرده ملاحی بازیها
مهتر فا بزرگی مرکبا پاکی مستغنی ملاغه کالیف مساحی نبی کرده شد
مشتی کف مشکی کفر وحید بی واندکی منقضی آخر شده دکه نخشه ورنده مهما
تعظیم ابه تغنی سرد دکو مستوبا غالب برابر حبسی کنده دکوچه مجوسی
آتش پرست اما دور کرده شده غم مصیبا یعنی جواع مستغنی تسلم مور
استوار ما و ای جای ماندن نا بی شکوفه درختان پیروی قوت
مکسی دور کردن نتواند واز بیخ برادرون ولند بن نصرانی
قوم مهتر عیسی و نفی دور کردن نواحی ولایت طرف محلت واحوال
ای گلوبی دل صاحب دا و بیابان طی کنداری بی هی گوارنده هندی فریاد
هیولانی نفس فا بازجابت اصل اری نارای قدرت واندازه و ظهور
بزدانی همیشه نعانی جوی بی هیلی سکسار فا فردوم در تفسیر سعانی دایات
کلام مجید واحادیث قدسی واقوال اوعیات واشعار تازیا
که در کتاب گلستان مذکور و مسطور است قوله تعالی اِعْمَلُوا آلَ دَاوُدَ
شُكْرًا وَقَلِيلٌ مِنْ عِبَادِيَ الشَّكُورُ یعنی عمل کنید ای فرزندان داود
شکر را که کم اند از بندگان من شکر کننده اشهدوا یا ملائکتی
لَقَدِ اسْتَجَبْتُ مِنْ عَبْدِي وَلَيْسَ لَهُ غَيْرِي فَقَدْ غَفَرْتُ لَهُ گواه شید

ای فرشتگان من پس بخشش قبول کردم از بنده خود و منیت مرا و را
بجز من پس بخشش امر زدیم او را اُدْخُلُوهَا بِسَلَامٍ وَبُكْمٍ یعنی کرد کنک فی الکاظمین
الْغَيْظَ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ الله تعالی منیت مرا
کرد بهشت ساخته شده است برای انانکه فرو خورندگان خشنودی و منیت
عفو کنندگان از مردمان خدا تعالی دوست میدارد و نیکوکار انرا الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ بِالْإِثْمِ کرنیت او را غرفه از جهت کردن عَمِلَ صَالِحًا
فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ أَسَاءَ فَعَلَيْهَا کسی که عمل کند نیکو پس مر نفس او را است
که عمل کند بد پس بر او است کسی که بدی کند پس او است وَنَحْنُ أَقْرَبُ
إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ و ما نزدیک نزیم بسوی او از رگ گردن او
إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا و بدرستی که با سختی اسانیست وَقِنَا عَذَابَ
النَّارِ نگهدار مرا ای پروردگار ما از عذاب آتش آنا مرون الناس
بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ آیا میفرمایید مردمان را به نیکی و فراموش میکنید
نفسهای خود را ذِي الْقُرْبَى خداوندان نزدیکان وَإِذَا مَرُّوا
بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا و چون بگذرند به بیهوده و بازی بگذرند مزدگان
فَإِنْ جَاهَدَاكَ عَلَى أَنْ تُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا
و اگر کوشش کنند ایشان ترا براینکه شریک آری با من چیزی را که نیست مرا
بدان دانش پس مکن اطاعت ایشان را اُطْعَمُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّ
اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ بخورید و بنوشید و اصراف مکنید بدرستی که
دوست نمیدارد الله تعالی مسرفان را وَلَوْ بَسَطَ اللَّهُ الرِّزْقَ لِعِبَادِهِ

لِيَبْغُوا فِي الْأَرْضِ : اگر فراخ کند الله تعالی روزی را بر دل بنده کان فتنه
هر آینه بافزاید کند در زمین در سورهٔ زخرف یا لَيْتَ بَيْنِي
وَبَيْنَكَ بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ فَبِئْسَ الْقَرِينُ ای کاشکی بودی میان من و
میان تو شش دور ی آنچه مشرق و مغرب است که بد قرینی ای تو الْخَبِيثَاتُ
لِلْخَبِيثِينَ پلید مر پلیدان را حَتَّى إِذَا أَدْرَكَهُ الْغَرَقُ تا وقتی که در یابد
او را غرق شدن فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَوُا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ وقتی که سوار شدند در کشتی بخوانند خدا تعالی را اخلاص
وخلاص کنند مر او را دین إِنِ الْكَرَاهَةُ لَأَصْوَاتُ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ
بدرستی که ناخوشترین اوازها هر آینه اواز خر است فَذَلِكَ
الَّذِي يَدُعُّ الْيَتِيمَ پس این است آنکه علامت میکند و میراند از درگشته مَا
هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ نیست این آدمی مگر فرشته بزرگ
فَلَمْ يَأْتِ بِبَيِّنَةٍ پس نیاورد بینهم إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا پس نباشد که نفع کند ایشان را
ایمان هرگاه که ببینند ایشان عذاب ما را أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ
آن معنها ایشان راست روزی معین و دانسته لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ
اگر تو باز نباشی از دعوة کردن هر آینه الکرمنی تو را هم هر آینه سنگسار کنم ترا
وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ هر که توکل کند بر خدای تعالی پس ان خدای
او را کافی است وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ و بکوشی کن چنانکه
بنکوئی کرده است الله تعالی سوی تو أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَلَّا
تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ إِنَّهُ لَكُمْ عَدُوٌّ مُبِينٌ یعنی کردم عهد سوی شما ای فرزندان

قم ایک

وان آدم که نه پرستید و بوا را یعنی شیطانرا که آن دشمن شماراست و دشمن
پدر شما قال بل سولت لکم انفسکم امرا فصبر جمیل گفت بلکه بیاراست شمارا
نفسها شما کاری پس سنت صبر کردن خوب وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ
الْعَذَابِ الْأَدْنَى دُونَ الْعَذَابِ الْأَكْبَرِ و هر آینه بچشانیم ایشانرا
عذاب اندک غیر عذاب بزرگ احادیث قال النبی صلی الله علیه وسلم
ما مِنْ مَوْلُودٍ إِلَّا وَقَدْ يُولَدُ عَلَى الْفِطْرَةِ الْإِسْلَامِ ثُمَّ أَبَوَاهُ يُهَوِّدَانِهِ
وَيُنَصِّرَانِهِ وَيُمَجِّسَانِهِ نیست هیچ زاده شده مگر بخلقت زاده میشود بر فطرت
اسلام پس پدر و مادر او یهودی اند یهود ی میسازند و نصرانی اند نصرانی
میسازند و اگر مجوسی اند مجوسی میسازند لَا يَمُرُّ اللَّهَ وَقْتٌ لَا يَنْبَغِي
فِيهِ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِيٌّ مُرْسَلٌ مر را باخدا تعالی وقتی که نمی شکوهد دران
وقت فرشته مقرب نه پیغمبر مرسل یا أَبَا هُرَيْرَةَ دُعَيْمًا تَزُرْ غِبًّا تَزْدَدْ
حُبًّا یا اباهریره هر روز میا تا زیاد نشود دوستی لَا يُغْلَقُ بَابُ
التَّوْبَةِ عَلَى الْعِبَادِ حَتَّى تَطْلُعَ الشَّمْسُ مِنْ مَغْرِبِهَا نشود بسته در توبه
بر بندگان تا برآید آفتاب از طرف مغرب مَوْتُ الْفُقَرَاءِ
راحة مردن درویشان آسایش است أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ
الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ دشمن ترین دشمن تو نفس تو است که در میان دو پهلوی تست
الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ درویشی سیاه روی است
در هر دو جهان الفقر فخری درویشی بر ما مست اقوال
صحابه کرام وتابعین عظام وسلف رضوان الله علیهم اجمعین

ما عبدناك حق عبادتك نپرستيم ترا آنچه سزاوار پرستش تو
ما عرفناك حق معرفتك نشناختيم ترا آنچه سزاوار شناختن تو
الناس على دين ملوكهم مردمان بر دين ملوك خويش اند الكريم
اذا وعد وفا بر ريس چون وعده كند وفا كند قدم الخرطوم
قبل الاوح مقدم دارد پرون آمدن بيني بر آمدن الشاط
لطيفة والفيل جيفة كوشت خورد است پاك است وفيل مردار
مردار نجاست والسلامة في الوحدة وسلامتي در تنهائي
والافات بين الاثنين وآفتها ميان دو تن وهو الفتنة
نائمة لعنة الله من ايقظها خفته خفته است لعنت خدا بيعالي است
كسي كه بيدار كند اورا مشاهدة الابل بين التجلي والاستتار
مشاهدة شكان ميان نمودن وپوشيدنست الوقف لا يملك
وقف ملك كسي نميشود هذا المقدار يحملك ومازاد على
ذلك فانت حامله اين مقدار بردارد وزيادت از آنچه زايد بران
است پس تو بردارنده اوئي بعد غراب البين او آزاغ
جدائي الثمر بالغ والتاطي غير مانع خرما رسيده است ويا غبان
نيست مانع يا غراب البين يا ليت بيني وبينك بعد المشرقين
اي زاغ جدائي كاشكي كه ميان مرو تو دوري جاي مغرب ومشرق وتكلم
الناس على قدر عقولهم سخن كند با مردمان باندازه عقلهاء
ايشان وضرب الحبيب زبيب زدن دوست موبز است

بلغ ما عليك فان لم يقبلوا ما عليك برسان چيزيرا كه بر تست پس اگر قبول
نكنند نيست بر تو چيزي لازم قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم الضعيف اذا
جاء جار بن فقد اذا دخل ان تحمل بدنوب اهل داره
يعني ضعيف كه مي آيد مهمان آرد رزق خود وبرون برد گناهان
اهل آن خانه اكرموا الضيف ولو كان كافرا يعني بزرگ داريد مهمانرا
اگرچه كافر باشد اياك ان تسئل يوم القيمة ما ذا كسبت تلابتا
بمن انتسبت اي فرزند زمان مرد پرسيدن كه ترا بسيه شود روز
قيامت كه على چيست ونه پرسند كه بدرت كيست اعوذ بالله من
الفقر المكب ومجاورة من لا احب له پناه ميجويم بخدا تعالى
از فقير كونسار كننده واست از همسايكي كسي كه دوست نميدارم اورا
كاد الفقر ان يكون كفرا نزديك است درويشي آنكه برگردد بكفر يعني درويشي
آنچنان كفر لا رهبانية في الاسلام نيست راهب بودن يعني شيخ
خانه دار بودن در اسلام جدوا ثمن لان الفائدة اليك
عائدة بجنس دست مزد زيرا كه نفع آن بتو باز گردد وهديتي هو
لا هتدي به راه نمود ه ميشود بدان علماء او نيكبر در راه را آخر
الحيل التسيف نهايت تدبير اشمشير است لكل اناء ينضح
بما فيه هر آوندي كه مي تراود چيزيرا كه در وست ادعيات عز وجل
عزيزتر است از بزرگ دعاي مصطفى صلى الله عليه وآله وسلم ودرود والسلام عليه
بزرگتر وبرترين سبحانه وتعالى اكبر است آن خداي برتر جل جلاله

هذا لا يمنع ان الفائدة اليك
فائدة عمل دست مزد بر كسي كه
ان عمل را كرده است نيز

تعالی فی ارضه ما رب ارض عنه وارضه سایه دار دهد تعالی
در زمین او ای پروردگار من خشنود باش ازو و خوش دار او را
اللهم متع المسلمین بطول حیاته وضاعف ثواب جمیل
حسناته وارفع درجاتهم واولیائه ودمر علی اعدائه
شما تتلیما تلی فی القران من ایاته اللهم آمن بلده واحفظ
ولده الهی یا رضایا برخوردار کردان مسلمانان را بدراز ی حیات
در وچندان کردان ثواب نیکیهای او و بلند کردان درجه های دوستان
او و یاران او و هلاکی کردن بدشمنان او و بجرمه هر ی که از او
کرده شده است در قران از ایات و نشانهای او ای بار خدایا
در امن دار شهر او و نگاه دار فرزندان او را تعالی تقدس
بر تراست یکتا دام الله اقبالها وضاعف جلالها وجعل
علی کل خیر مالها همیشه دارد الله تعالی قابلیت مرتبه او را و دوچندان
کردان بزرگی او و مهربان بر همه نیکهای او را طال الله عمره
واجل قدره وشرح صدره وضاعف اجره و دراز کرداد
الله تعالی عمر او و بزرگ کرداند مرتبه او و نگاه بسیار او و دوچندان
کرداند مزد او را و حجة نصره بزرگ یاری دادن او ادام
الله ملکه همیشه دارد خدا تعالی ملک او را رحمهم الله رحمة
رحمت کند بر ایشان الله تعالی احسن الله خلاصه نیکو بزرگ کرداند
الله تعالی رستگاری او اصنع لی ما انت له اهله بکن تو مرمن را

کرم او را سپاس او را ی حق سبحانه الله نگاهدار د او را الله تعالی یا
آثار الله برهانه روشن کرداند الله تعالی حجت او را انبتهم
الله نباتا حسنا بروباند الله تعالی ایشان را روباندن نیکو آدام
الله ایامه ونصر اعلامه همیشه دارد خدای تعالی روزها او را و انصرت
وهدوعلیها او را والله المستعان الله تعالی یاری کرده شده است
مرا اشعار علی شفیع مطاع بنی کرم قیم جمیع نعم وسیم
شفاعت کننده واطاعت کرده شده جود انش و سیرت نکو ارنده
وسنگ و صفت کننده و زین دار نده مرتبه و خوشخوی و خوب رو
و نیکو صورت دار بلغ العلی بکماله کشف الدجا بجماله رسیده است
بلندی مرتبه را بکمالیت خویش روشن کشت تاریکی را بجمالیت او
حسنت جمیع خصاله صلوا علیه وآله نیکوست همه خصلتهای او
درود فرستید بر او و بر اولاد او لقد سعد الدنیا دام سعده
هر آینه بتحقیق نیکبخت شد دنیا دایم نیکبختی او وایده المولی
بالتایید النصر وقوت داد او را خدا تعالی بتعلیمهای یاری کردن
کذلک ینشی الله من کنت عرفه تحقیق نشو و نما دهد خدای تعالی گرگ را مانند
نواصل او وحسن نباتا الارض من کرم البذر و خواناند نبات
زمین از خوبی دزرعی تخم است روضته مازهرها سلسال
دوحة تجمع طیرها موزون باغی که آب جوی او روان است درختی
که او از پرنده او سنجیده شده اذا بدیل الانسان طال لسانه

و فرمود که خدا تعالی او را
یاری کند علیها
او را

كَلْبٍ مَغْلُوبٍ يَصُولُ عَلَى الْكَلْبِ وقتی کژا امید شود او آمی در از
کند زبان خود را همچون کژه مغلوب کرحمله میکند بر سگت اقل حیال
الأرض مِنْطَوْلٍ وَإِنَّهُ لَأَعْظَمُ عِنْدَ اللهِ قَدْرًا وَمَنْزِلًا وکمترین کوهها
زمین طولست و هرسنگی کران کوه است هرآینه بزرگ تراست
نزد یک خدا بمنزلت از جهت قدر و مرتبه و رجاء إِذَا شَبِعَ الْكَلْبُ يَصُولُ
بَطْنًا وَخَاوِي الْبَطْنِ يَطِيشُ بِالْفَرَاءِ چون سیر شود و دلا در حمله
میکند هبوت نفس بکم شروع میکند بکجخین أَلَا تَحْزَنُ أَخُو الْبَلِيَّةِ
فَلِلتَّحَزُّنِ أَلْطَافٌ خَفِيَّةٌ هان واگاه باش و بکجخین مشو ای خداوند
بلا و رنج پس مر خدا را لطفهاست پنهان و ران غم و ملا کفیت إِذَا
مَنْ نَعِدُ لِحَاسِنِي عَلَى بَلِيَّتِي هَذَا وَلَمْ تَدْرِ مَا بِي بَطْنُهُ تَحَزَّرَا
پس باد کرد بر تو رنج را ای کسی که مر شماری میکند بر مرا انکار ای مر آنت که
دور نیی باب آنچه در تنهائی منست و بطنی مر است آنچه تحریر شده است
أَشَاهِدُ مَنْ أَهْوَى بِغَيْبٍ وَسَيْلَةً فَيُلْحِقُنِي شَأْنٌ أَضَلَّ طَرِيقَا
شاهده میکنم کسرا که عاشق منم بوسیله پس ملحق میشود کاری که گمکنم
راه را أَبُوهَجْهَا نَارُهُ يَطْغَى بِرَسْتِهِ كَذَلِكَ نَارِي تَحْرِقُ
وغریقا می افزاید آتش او مر شعله میکند مرا زیاد شدن آتش را همچون
می بینی تو مر اسوخته و غرق شده بهاج إِلَى صَوْتِ الْغَوَانِي الاغانی
يَطِيبُهَا وَأَنْتَ مُغَنِّي إِنْ سَكَتَّ تَطِيبُ الکنجه میشود بسوی اوازها
بجوشش تو سرود گوینده اگر خاموش ما خوش إِنِّي أَشْتَرِي

من عین جیرانی واللہ اعلم اشرایر ق اعلایی بدرستی که پنهان
میکنم از چشم حسایه خود امید نهانها و انکار امن و عیبها
النَّاشِرَاتِ عَلَى الْحَيِّ مِثْلُ عُصُونِ الْحَجَرِ الضَّلْدِ ونزدیک
ورزیدن با و سیخت بر باغ و می جنبد شاخها و درخت بان نه سنگ را
وافانین علیها جلنار علقت با البحر الاخضر نارا هلک
النَّاسُ حَوْلَهُ عَطَشًا وَهُوَ بَرِيٌّ فَلَا يَنْفِي شاخهای کار است
او لخته است بدرخت هلاک و درمان کرد او و سبب سائی او
کودک میشود و نمی دهد آب الش بزاذ بیت اذا اتاب
آشِيمَا كُنْ سَائِرًا حَلِيمًا يَا مَنْ يُفَجِّعُ قَلْبِي لَمْ لَا تَمُتْ كَمِيمَا
چون نیی تو کنا ه کار بر اهش سائر و بردبار ای کسی رشتی میکنی
دل مرا چرا نمیکند ریس کرمواریس المطاعم حین الذل یکسبها
الْقَدِيرَ مُنْتَصِبًا وَالْقَدْرُ مَخْصُوصٌ بجنبت طمع وارزو
و وقتی که خواری حاصل آرد و یک بار رو و یک بالاده و کدان
نشیند و مرتبه فرو می آرد مَا ذَا خَاصَكَ يَا مَغْرُورُ فِي
الْحَظَرِ حَتَّى هَلَكْتَ فَلَيْتَ التَّمَلْ لَمْ تَنْظُرْ چه خبر راه آورد ترا
ای مغرور در بزرگ نا هلاک گشتی پس کاش نگی که مورچه بنگری یا لَيْتَ
قَبْلَ مِيتَتِي بِوَمًا أَفُوزُ بِمِيتَتِي بِحَيَاتِ لَاطِمِ رَكْبَتِي وَاطْلَا
امثلا قربتی ای کاشکی که پیش از مرگ من روزی ظفر یابم مار روزگار خود
در باموج زند تا زانوی مرا پر کنم زهر کنم مشک قَدْ شَبَّهَ بِهِ

يا لوراء حمار اعجلا جسدا له خوار اتحقيقا تذخرست
این جوان مانند کوساله تنی که مران تن را او از میت سمعی الی
حسن الاغاني کوشش و عاشقان بسوی دوروخوش او از است
من ذا الذي حسن المثاني کیست آنکه برساند قوت روح را ماذا تعد
الخضني و العيس کدام چیز سخن کند با من شکر نی و اشتر
ما للغريب سوى الغريب و انيس دوست و یار و آخو العدوة
لا يمر بالصالح و صاحب دشمنی نکند روبه نیک الا و تلين
بكذاب اشر مکر کرد عیب نکند او را بد روغ بسیار و نامی کنان
رضيا من نوالك بالقميص راضی شویم ما را انعام تو بجامه خود
سراطيف من حلوا بطلعة الدجى شب آمد خیال کسی روشن
میشود بدیدار او تاریکی جبا لا نوافي على الليلا ها دیا نفلت
له اهلا و سهلا و مرحبا پس کنم او را هم او زوی قدم
او آورد نی که سزاوار است و نیک خوش است آتاني
الذي اهوا ه عكس الدجى آمد شبی آن کسی دوست بیدارم
او را در تاریکی شب اذا جئتني بي رفقه کند و بی چون
مي آتي نوبه من در کروهی تا زیادت کنز تو مرا و انكنت في صلة
فانت محاربي اگرچه اشتی تو در آنش پس تو جنبانده مرا
فقد زمان الوصل بالهجر اهلا کم کرده هنگام وصل با و گذاردم
بنا واني فقد لذيذ العيش قبل المصايب باندازه لذت عیش

اول ي بنم مصيبتها و ان سلم الانسان من سوء نفسه و اگر سلامت
ماند آدمی از بدی نفس من سوء ظن المدعي ليس بعلم پس از بدگمانی
مدعی نیست سلامت طلبا لفيلي بلا بكاء دونه شتکی است مزدل
مرا نجی خواهد کم شد ن شتکی ادشت الذي لال و لو سرت بجورا
منشانیم آب سرد را و اگر با شام را بلیت بخوی بصول مغاضبا
مبتلا شدم من بخوی که حمله میکند خشمناک علی کريد ي مقاتلت
العمري برمن همچون زید در میان زنده و رفتن کند عمر علی حين
لیس بین رفع راسه بركبتيه زید بر نخیزد و سر خود را فرو گذارد و تعمل
يستقيم الرفع عاقل الجزء است که راست شود و رفع از عمل کند
جروبت صديق لا ميتي بي وداوها بیاد و دستی که ملامت
کرد مرا از دوستی آن بیمی المريرها يوما فيوضح له عذر
آیا مذیده اند او را روزی روشن شود عذر من ما من من
ذكري الحبيب بمسمعي انچه گذشت از یاد کردن دوست بگوش من
لو سمعت ورق الحمى صاحت معي اگر شنوا نیده شود در خان
و کباه با با نرا فریاد برآورند با من با معشر الخلان قولوا
للمعان ابی کروه دوستان بگویند شدرست را که فارغ از عشق
باسن بي لست قدري ما تقلب مرجبي و رنباه انکه در دل
درد ناک نیست لو ان حبنا بالملام يزول اگر بدرستی که دوستی
ما با ملامت دور شود فسمعت انكا يقترة عدول پس شنیده ام

دروغ راکه افترا میکنند ماذا الصبی والشیب غیر لهی حیث
گودک وپیری گردانیده است جمعیت خاطر من کفی
بتغیر الزمان تدبیرا او سپیدیده است گردانیدن روزگار
ترسانیده وفطره علی فطره اذا التقت نهرا ونطره برقطره مر
کجا شود وجوی است ونهر علی نهر اذا اجتمعت بجا وجوی برجوی جمع
شود دریابی گردند شکرران ویارا که بدایه او رابه سدایه الا
باو ونهایه آن خدایرا که نهایه او رانهایت هویدا کمر راو رقی ظاهر
که فلک نکلم درنهاد انسان نهاد وقفل شعم ازنام خانه کشاد
یادیا که سخن تقریر کنند نسخ تحریر نشان زبان دانیے واما دانیے
دامان جاویدانیے مرنشان فاضل رالنجشیه بن
انگلیب

تمت تمام هذه النسخه

شد والله اعلم

متین	فطرت	بیداری	بسط	فایده	ظواهر	
محکم	خلقت	بیابان	گشادن	سرانجام	جمع ظاهر	
بواطن	خوف	وحشت	مکاره	استراق		
جمع باطن	ترسیدن	نرسی	کردارهای	دزدیدن		
اصوات	سمت	تعقل	کیش	محارم		
آوازها	جهت	نهفتن	مذهب	جمع حرام		
رایحه	فلزی	شعله	منقتح	مختتم	متبوع	
بوی	شمشیر کردن	زبانه	ابتدا	انتها	پیرو	
طعمه	نقطه	راز	اهالیه	صاحبه	سالم	
دام	جای	پنهان	جمع اهل	زن	سلامت	
مطلع	مطلع	مضبطا	مخفی	جستجی	بحثت	
خبردادن	جای برآمدن آفتاب	پوشیده	ابتدا	سفرسیر		
خارج	مقادیر	مزرع	شافه	اندصورت	قوت	
مردن	جمع مقدار	زراعت	سخت	سخن بی صورت	نفقه	
نقل	ناشسته	خرافات	اما	قطار	هازاے	
گرداندن	ظاهر	بیهوده	مگه	بهت بر	مقابله	
فترت	دنانیر		نفق	شادی	الوان	
انقطاع			بانگبزه	شادمانی	جمع لون	

کتابخانه عارف حسن خروج م
مشتمل بر هزار جهت کلیه بلاغت

کتابخانه
مجلس شورای ملی
تأسیس ۱۳۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

باب الالف اصل بخ ابن اسبوار ابن چخان باد البنه اصلاح ابر آینا شتان
بستن امر فرمان او امر جمع این و امر فرمانیه و اخذ گیرند و اجر مزد
اجایز و گیر مزه ایس مگسار اب پدر ابا جمع اخ برادر اخوات خواهران
الیه اسبوار اسد شیر اساد جمع ارنب خرگوش ارانب جمع الم
الام جمع درد ها ال آمیه آمال جمع انت رنج بالا اساس بنیاد امارات
و امانت نشان امارات و آیات جمع امین امینی امانت راستی امانات
جمع امام مردمان امصر گراهی گور پیش سفید اسود سیاه احمر سرخ
اصفر زرد ازرق کبود اخضر سبز استمگنده کون ادنع کل افضل فاضل
ترا فاضل جمع اعلم دانا تر اجهل نادان تر اوسط میانه اواسط جمع
ابی زیبا تر اسی و اعلی بلند تر انور روشن تر اظلم تاریک تر ابعد دور تر
اقرب نزدیک تر انفع فیضه تر اقوی توانا تر اضعف ست تر اولی سزاوار تر

تر اعلا شریف تر ادنی فرومایه تر استجا جوان مرد تر اماثل واقار برگزیده تر کان
ارا جیف چیزهای نادرست اکابر بزرگان اکار بزرگان فارس ابرسن کوزه ها
ارقاب شبانکان ازمه مهار ازاد آب کهتران احسن خوشبر اشباه
چیزها انبیا پیمبران اولیا دوستان حق اقارب خویشان اجانب
بیگانگان احادیث سخنها ورروع اوره دارها امداد مددها اعدا
دشمنان اسالیب انواع اجناس اصناف کوهها اطلاف دامنهای کوه
اوطار دافاغا دامنها ارجا کنارهای عالم اسلاف گذشتگان اخلاف
بازماندگان اشتغال شغلها اجد ارد اشتمد ان اخبار انبکان اشبار
بران احد ارازدکان اتباع واشیاع پیروان انوات
فوتها اوفات دارمنه هنگامها انقال بارها احباب واخلاء اصدقا
دوستان اعیان گذیدگان ابان الله زمانها ایدی دایا وگاوستها
انواج گروها ازدواج جفتها اطوان کردن شبدها اطناب شبدهای خشمه
اجداد پدران کلان اباء پسران ابناء کم پسران شما اخوالکم خواهران شما
اخوال برادران مادر اخوالکم خالهای شما اخوات انوار روشنیها اطفال
کودکان خورد اعراق دیگها اوعیه ظرفها اعراف بالاتنها انوار دارد شکوفه
اسه ارسرد اسطار بارانها اعذار رغد را اشجار درختان اوراق
برگها اغصان شاخها اثمار میوه انام گذاه اباء پدران ارحام شما
ارواح سود دادن ارباح بادها امانی آرزوها اطلال شبدهای اثاث اشیه
دامنه درختها اطناب اشهاب اکثار بسیار کردن ابرام واطلال طلل

انتظار چشم داشتن اشتیاق آرزومند شدن انعطاط و امتزاج
امیختن انعقاد بستن اعتناء اهتمام پنداشتن انتظام کسیختن
انفاس از دحام انبوهی کردن احترام حرمت داشتن انتهاب بسوختن انفاس
واستغفار و فایده کرفتن استغاثت راست استادن استانام
ستودن استغفار بهم بازپسین استغفاکران داشتن استغاثت
سبک داشتن استغاثت فریاد خواستن استنجاب استغاث سزاوار
استحالت نابود شدن استکفاف نکاه داشتن استبصال از بن برکندن ارستران
همه فراسیدن استماع برخورداری کرفتن استغفاف واسنهانت خوار
داشتن استکبار کردن کشی کردن استکثار بسیار کفتن استقلال بخرد
کاری کردن استعذار عذر خواستن استنباط واستخارج بیرون آوردن
استسلام کردن نهادن استعفا عفو خواستن استقبال پذیرفتن
استخبار نیکوئی کردن استکشاف استطلاع واستعلام واستخبار
خبر داشتن استیناف از سر کرفتن استدامت همیشکی خواستن استخارت
بهتری خواستن استراحت واسترواح براسودن استطاره برخیزیدن استراف
ازدور کرفتن استمالت دل بدست آوردن باب الف مضمومه الوهبت خدای
است ارزوار جمع بزرای مادر است امه مادر امهات جمع است
مادری ام الولد مادر فرزندان ام الجانیث ملیدهای اخت خواهر
اخویجا برادری اشکم آم اطردش کرامور کارها اناس مردمان اسلوب
بیکبارکی ذاهیت سازش کرا امیران اذان کوش اصول پیچها الوف هزاران

کردن ازجاها کنکاش کردن انجار واسعاف انجاح راست وعده وکام
انفاق بسیار کردن انجاش کمین شدن اعتاق آزاد کردن اطلاف
کشادن افراط ازحد کذشتن ایذا رنجانیدن اضرار زیان رسانیدن
اضعاف دادن اسراف بیاندازه خرج کردن املاف واملاک
هلاک کردن انظار واهمال زمان دادن اعتقال فروکذاشتن اقبال روی بچیز
اوردن ادبار واعراض روی بکرداندن اضافت پیوستن اعالت
کردن اغاثت فریاد خواستن الطفات کریستن باب الف المکسورة
اصبال واسباغ رسانیدن افلاک واعسار واملاق درویشی اسراف
واطلاع دهیدن ارشاد اجبار واکراه بستم بکار داشتن امیر داد دادن
الوردن فرودن اصطبار شکیبائی ایجاب سبب واجب کردن اجانب
بیکانه دادن اجارت بمزد دادن اجار بمزد زدادن واشتن
روستوری زادن اطلاع واشارت برافراشتن احداث ابلاغ
نوآوردن اعادت بازکردانیدن اصابت بصواب رسیدن
ابلاغ پیغمبر کردن ایثار روآوردن ازارزرسانیدن اکرام
کرانی کردن افراز جدا کردن تقنیب انزواء کوشه نشستن انقباض
کردن نهادن انتظام واجتماع کرداوردن انساخ بازشکافتن انبساط
واسترسال کستاخی کردن انفعال روغ فرابافتن اشتغال مشغول شدن
انتظام والتیام واتساق فراهم آمدن کار راطعاز پندیذیرفتن ادخار
ذخیره نهادن اختلاف آمیزش وشدکردن وخلاف کردن اختراق جداشدن

ابوت پدر یا انس عکسار الفت دوستی باب الباء مفتوحه
بار یا افزودن کار رنجانیدن سینه یا بهار زیبایی بغض کینه یعنی بارده بناخر
بهی خبر دهنده بهی زیبا بقا پایندگی بانشه یا پاینده بعید دور بعد
پس برکت فزونی برکات جمع برات سپرد یا به یا پایندار
بیت بازمانده بهجت شادی یاب در بواب دربان ملاذ
پناه کند بصارت بینائی بغض دشمن دانسته بشر آدمی بلی آری بلد
شهر بیچ پشه بغل سر زیر بغل گشتا بطن شکم باطن اندرون باهر
درد سرآمده درخوبی باطل بیکار بلاغت تمامی بلیغ تمام بدیع نو نوکننده
بدایع جمع بدار جامه فروش بحر دریا بر بیابان بدر ماه شب چهارده
باعث برانگیزانده بشیر خرم ده دهنده بشاشت گشادی رویی بشاش
باموشی جمع باموش بروات برانها به اهل جمعها بلابل بلبلان
آمده بهاو کوزه های شکمدان بوابن بلابار سیده بسیط گسترانیده
بطش گرفتن بخشکم کردن بهیت ناگاه کفتن بیع فروختن بایع و
بیاع فروشنده بقر گاو بزماده باب الباء المضمومه بداعت
اغاز کار بادبرد وشیزه بعید کما بعاقبت کار نوبهیت نهاد مرد بطیخ
خربزه بضاعت پاره مال که بجای فرستند بشر گشاده روی بشوی
بقاجای کاهها بلاد شهرها بقال آشتران بشارت مژده دادن
باب الباء المضمومه بعد دوری بدکندم بهتان دروغ بکس نهادن
بقعه جایگاه بغض دشمنی برآن حبت بیل بزار دوستان بدغوش

بوایه جمع بعبه پیراهن چار حصار بجانب کناره بواب جمع بوابین
جبهه پیشانی بوف افسردن بلم بلاد ثقیل بحالت نالیدن ابا جابی ادا نکردن
جایی خراج خواه جاوب کشنده جلب کشیدن جابر ستمکار
جابر زور کننده واکمه نکشته بنده جابر روا جامع گردکننده جایع
گرسنه جنات بهشت جنت جمع جوشن گوشت جراسن جمع جهنم دوزخ
جوب گریبان هرچه بنفرا بد جنیت یک جزء جریمت گناه جراید
وجرایم گناهها جابره گردن کشان چار چار کردن کشن جاد کوشیدن
جبر زور کردن جور ستم کردن جواز روایی کردن جمع کردن
جبر نکو کشیدن جل روشن جاریه کشتی جالیس انام نرسایان جلیس
همنشین جنبیت کاه بار است باب الجیم المکسوره جنبش کوشش
پری جلد پوست جراب انبان جیدکردن جیران همسایه گان جنان بهشتها
جبال شتران زفتها جنها جبال کوهها جاد غرا بور جلاب گلاب
باب الجیم المضمومه جوجواز دیوانه جنون دیوانگی جنه بر جنب ناپاک
جرم گناه جموع گرسنگی جنبذ جمع جندی لشکر جزیره جهال مادی فرد
وسرکردان جموش موزه جلابی جلوه وجوبها جنوب بهاو جبوب گریبان
جرات دلیری جلبان همنشینان جرم گناه باب الحاء المفتوحه حلاوت
شیرینی حصافت تمام خرد حرارت خرابت زهر کی حمالت ابلهی حرارت
گرمی حماقت دلیری جار کرم حقارت خودی حقیره خرد حامل ستانده
وسود دهنده حیرت سرگردان حیران سرگردان حنیفت درستی حقایق

جمع حرکت بخش حرکات حاجت مراد حاجات جمع حدیث نو حادثه بخشی
روزگار حوادث جمع حدثان روزگار شب حرج تنگی حدید آهن حداد آهنگر
حدقه کرانه حب دانش مند خاطر اماده حایط دیوار حافظ دهامی دهاریگاه دارنده
حاسه آنچه بدان چیزها دریابند حواس جمع حادی کم حنف سینم جان رکشن
حرب جنبیدن حق راست و درست حجر سنگ خلاق سوی سزاوار
حقاق حقه کوچک حفظ کنم حفاظ کنم فروش حایک بافنده حلال پاک حرام
مردار حلیم بردبار حکیم دانا حاکم قاضی حکم میانجی کردن جزم شمار دیا
حسلق کلوچه حصن و حصار سپنوار حصانت استواری حال آنکه به حالت
حضرت درگاه حاشیه کرانه و زیر دست حواشه جمع حویجا مه از نشیمن
بوریا نازک جبه دانه حبات جمع حظیره جای دیوار کشیده حطاب جمع
حمام گرمابه حامی گرمابان حمام کبوتر حفظ بهره حافظ نرش حوم گرداگرد چیزی
حنیف شب حالی پرکننده حلاج نداف حیا شرم حرب جنبک
حایل بازدارنده حدقه سیاهی چشم حدیقه بستان حاجز بازدارنده حجب
وحجاب رسوب حی زنده حیب مردی حیات زندگانی باب الخا
خلیفه علم بردبار خامل حیب دوست حفظ کنم حین هنگام خوفه بیشه
خوف جمع خمار مزحمت حساب شمار حجاب پرده خشت تنگی خوجه مرد اوهین
دخوزنیا دکاه خدمت تیزی حصه بهره خمسه پنج سال خمیج جمع خمار دستگاه حفظ
وحمایت راست نگاهداشتن خوص آرزو برون خوان سپرهای چرمین
دریا نهنگ خشک درست خیال پسندیدنها باب الدال مضمومه خلوه شیرینی خمیری

خلی پیرایه بزرو زرین خرب ابزار آلودی حرارا دحسن خوبی حسام شمشیر خرمنه
بیهوده رشادی حب دوست خوف سوزش حشاشه بافی جان حیف
برمان خوب جنگها حصوت تلفها حده دوانداز احداث نوپیدان
حکومت داوری حکما حکیمان حصول بدست آوردن باب الدال معجمه
خلیفه امام خلافت جمع خبر نیکی خبرآگاه خبرات جمع خجالت شرمساری خجل شرمنده
خطا صواب خطبه کناه و خطابا و خطیئات جمع خاطی گناهکار خفی پوشیده
خفیف سبک خضرا سبزی خضرات جمع خروج برون کردن خارج برون
کننده و خراب ویران خاله جاه و بی خطاب بزرگی خطر بزرگ خطر
بیم خمری خماری فروکشش وی خوار خنده رسش کننده خنجر دست کارد خیاط
نامزد اخیس خشنه خامس پنج خیس تر و ما یه خالص گزیده خیاط درزی خلف فرزند
نیابت [illegible]
خواهرزن خاتم انگشتری خلعه خدمتکار و خواجه سرای خدم و خول خدمتکاران
خازن خزینه دار خالی و خلی تهی خفی پنهان کرده خل سرکه خائن خیانت کننده
خطوت گام خطوات گامها خرف فرتوت خشن درشت خلق کهنه
خراب ویرانه خاتمه پایان کار ختم پایان کار و مهر کردن خلاصی
خلاص شدن خشیت خوف ترسیدن خلق آفرین صنع و خلق فریبنده خط نبشتن
و درس برآوردن خلاص رستن خرج بکار بردن خاز بهر خوکان
خد رخ خدان دو رخ خلوف دوست خائب نومید خلعت فرخی
خانه سرانجام خوف بیهوده خصب فراخ عیشی باب الدال مکسوره خیار گزیده

خرمی سرسار رخرت ازآمایش خلال میان کارخط جایگاه نشان کرده خطاط
جمع خلات خیانت اسپی خداع فریب خلعت آفرینش خلق بزرگ
خطاب خطیبی کردن خفت سبک شدن خذلان کمون سازی خار بردن خمار
مقنعه باب الخاء المضمومه خلت دوستر خیزران خلق خوی خفاش پرنده
خروس کین مرغ خیزران زیاکاری خمول بی نامی خفت سورده خلد بهشت
جاوید خلاصه برگزیده خشوعت ترسیدن خطوط خطها خطبا خطیبان
خلق خلیفه کان خضوعت سبک کردن خضوع فروتنی کردن خشوع ترسیدن
خروج بیرون آمدن خلو وجاودان شدن منسوخ گردن خسوف گرفتن آفتاب
گرفتن ماه باب الدال المفتوحه دولت پیروزی دار درختی
دابی بزرگ درجه پایه زیرین فرودبان بادرجات جمع دین
دام دانه چاری دوازدوازده دیوار حصار دفعه یکبار دفعات
جمع دمع اشک دم خون دلال نازدوافع بازدارنده دابیه بلای
بزرگ دوام پیوستگی دایم پیوسته دلیل راهب دلایل
جمع داعی درآینده دقایق کوشنده دهان روغن فروشش فرقین
آرد دقایق جمع دعاخواننده دکنده دنی فرومایه دنات جمع
فرومایگی دامنین ملک دارنده دفین زیرانیدن دحدستردن
درس علم خواندن دفن گورکردن دهشت گشته شده دلالت سراه
نمودن دعوات خواندن دبیرکایا باب الدال المکسوره
دمنه نشان سرگاکهن دسن جمع دثار نشان دین که پوشش زنده تازیانه

صعب دهقان فلک اندوه دماغ مغز دیانت دین داری دوکل
دولتها دماغونها دلالت راه نمودن باب الذال المضمومه
ذریت آزمایش وبیاانچنان دوحرف نامبرده ذهن روشن ذبح
خرس دیوان دامها دموع اشکها دیانت ایمان دعا خواندن
دخول درآمدن داب خبار دره دارید دباکد باب الذال
المفتوحه ذکاوت زیرکی ذکی زیرک ذهب زر ذکر نرانداز
مردی ذنب گناه ذلیل خوار ذواق چاشنی گیر ذوق چشیدن
ذخیره چیزی که نگاه دارند از نفقه ذبح گلو بریدن ذم نکوهیدن ذهاب
شدن ذمیمه بد باب الذال المکسوره ذروبالا ذمی خراج گزار
ذهب گرگ ذباب جمع ذکر یاد کردن ذمه آنچه در نهاد کسی بود از
حق دیگر باب الذال المضمومه ذواید فرزند آدم فرزندان ذباب
جمع ذو خداوند ذنوب گناهان ذکور ذکران نران ذرت
بالا ذهوب مشغول شدن ذبول پژمرده شدن ذهاب
رفتن باب الراء المفتوحه راس پیش رفتن کردن رعایا رعیت
عیش راغب رغبت کننده رغبت خواهش رعیت زیردست
راجی امیدوارنده رافت مهربانی رؤف مهربان وراه نماینده
رابع چهارم منزل رشحه تراوش رشحات جمع رئیس سر ورئیس جمع رؤسا
رایت علم رایات جمع ربیع بهار رفیق همراه رسول پیغمبر رکابت
سنت رایا راکیست رایی رحیل رفتن رسم آئین رجل مرد راجل

بیاوه رحیم بخشاینده رحمن رزان رزیق راست قامت رحیم
خشان راضی خوشنود شونده رونق آبروی رهین گروکان راست
چیزی که بسته باشد رتیب نگاه بانان رقبا نگاه بانان رقاب
وراجف آسایش روضه مرغزار رزانت آهنگی رزین آهسته رفاقت
گرروت سرگین کاورق پوسیده آهو رنیق باریک ردیف
انگه آرزش شنبه رقاص بازی جای رقص بازی رعد بانگ ابر رعود
پوشیده نگفتن ربط بستن رهن گرو کردن رزاق روزی دهنده
رحمت بخشودن رد باز گردانیدن رسیم مهربان باب الزاء
المضمومه رغبت خواهش رغام زادن رغامه نوشودی ریاست سرداری
ریح باد ارواح جمع ریح سود رازق روزی رباز باز بادی حرام رفتن
بادی رزمی رزت بندگی رقاب گردن ها رماح نیزه رقیق
رباحیت نرم درام گردن رقت نازکی دل باب الزاء المضمومه
روح جان رکن گوشه پناه رحمت فراخی و آرزانی ریح نیزه و
باریکاه پرزیب رجیع رسل پیغمبران رسومه اتهار رقومه نشانها رتبا
نگاه بانان رؤس سرها رؤسا سروران رجوع بازگشتن رقوم نشیم
دانش رسوب آب فرو شدن رسوب رمضاء ریگ رسوح فرو رونده
باب الزاء المفتوحه رزیت موی زهر کف رزاز زهر رونده رزغ گل رفرف
رزق رفتن زراق فریبنده رکوت باکی مال زکی پاک زاویه گوشه
وبغولة زوایا جمع زعیم مهتر زراد زراع کشت رزوال کم شدن

رزوع بروزه کرزاد توشه زاهر بازارگاه رزای بدکار زانیه زن
بدکار زاهر بزیارت کننده زاد توشه زعفران تریاچه کان زین آراستن
زوال گشتن زجر واداشتن زاز زیبنده زین باب الزاء المضمومه
زمانه کار روزگار زندیق بیدین ترسازق جنگ زرنج آرایش زراعت
کشت زیادت افزونی باب الزاء المضمومه زفاف کوچ زور
دروغ زاد پارسایان زوار زیارت کننده کان زعامه مهتران بزرگ
زرب آلت رودی زهد زاهد باب السین المفتوحه سابق پیش رونده
بلند سابغ تمام سوابغ جمع سابغ کوارنده بسنه سقا آب کش سقایی
آب دهنده ساکن آرامیده سبیل پرسنده وخوابنده ساعی غارتستن
وسبیل راه سفینه کشتی سفاین جمع سباحت غازی سنبه بنجر و سهل
آسان وزمین نرم سهر بخشت سلف پیشه رفتن جمع شنوایی سعادت
نیکبختی سواد سیاهی سنبه مهتر سادات جمع سلامت رستگاری
سامت ملولی اسلام درود دلی عیب سحر جادو ساحر جادوگر
سوب راستی وسدید راست سلاد راستی سخی جوان مرد سخاوت
وسحامت جوان مردی ساحت میان سراسلوت بیغمی سرمدیشه
سفیم پهار سادس ششم سابغ تمام سیف شمشیر سیاف شمشیرگر سکاک کارگر
سرهان سویت راستی سافه بارسنیان لشکر سلاطین پادشاهان
سرادیل ازار سبق پیش دستی کردن سماع رصیده سطوت جور کردن
سهو فراموشی کردن سبر زهدون سهل آسان سبر کردیدن سعی

نگاه پوچ کردن سمتر پوشیده سلم پشیمان برافعله وغیره باب السین
المکسوره سماک نام ستاره سنان آهن نیز سوداست برخی
سردال ازادپای پسر سنان سکین کاردسیرت دوش سلک رشته
مروارید سماطین دوصف غلامان ازدوجانب سیادت مهتری
سمامت غمازی سین سالها مستور کرده باب السین المضمومه سکون و
بستگی بهوج تمامی سده درگاه سرور شادی سلاک کل کرازمیان
انگشتان برآید سلم نردبان سمو بلندی سلطان پادشاه سندس
جامه بهشت سقم بیماری سبیل راه سود سیاهان سکوت خاموشی
سوال پرسیدن سرفه باب الشین المفتوحه شمه اندک شباب
شهامت دلیری شرف بزرگواری شریعت بزرگواری شکوت ساعتی
شکر سپاس کاکل موی پیشانی شقاوت بدبختی شقی بدبخت شیخ پیر
خوان شاهد گواه شهد گشته درراه خدای تعالی شاعر شعر گوی شاعر
فاش شعر موشکافته لب سرطپیان شاکر سپاسدار شعر موی پیشانی
دراننده کان شقیق دردنیم سرشقیقه سلیطی وباسرخی دراول شباب
سخت شباب جوانی شانی دشمنی دهنده شرح بسیاری شفاعت
خواهش شفیع خواهش کننده شریک انباز شکاک کاننی خبری شعاع
سیر شمایل نمودهای نیک شتم بدگفتن دشنام دادن شوشه شاخ
طعنه زدن شهوت آرزو شماست دشمن کامی باب الشین المکسوره
شقاق درشتی شهاب روشنایی شنار زبان شدت سختی شیر شیر

سخت پشیمانی سخن آنچه پیرشعار الاسلام شان سلمان
شیع پیروی شرک دوال نعلین شقات لبهای شجعان دلیران شکایت
گله کردن باب الشین المضمومه شجاع دلیر شبهت پوشیدگی شبه
شبهات جمع شهود گواهان شهید اشهدان شعرا شاعران شفیعا
شفیعان شرکا انبازان شرور بدیها شباب جوانان شموقا بیها
واسب دسته شعبه شاخ درخت شکرانه آزادی باب الصاد المفتوحه
صومعه جای زاهد صوامع جمع صحه بگردنی درون صحیفه نام صحایف جمع صلصلا
کل خشک صاعقه آتش که ازآسمان افتد بارعد صارم شمشیر برنده صادر
صفیر آزدی صوت آواز صقال زداینده وآینه پاک صیقل زدن
صدیه زر داب صلوات نماز دعا درود صلوات جمع صوم
روزه صایم روزه دار صائمة الدهر همه روزه دار سال صدا
دوستی صدیق دوست صادق راست گو صفات
ناستان وسمی سرده کننده صفار رویی که صباغ رنگریز صانع زرگر صابون
نگاه دارنده صغیر کوچک صنم بت صدر سینه صابر شکیبایی کننده
صراح آشکار صحیح درست صلاح نیکی صامت درد سیم وخاموش
صبی کودک صلابت سختی صرامت بی باکی مرد انگی صابت نیکوی بودی
صعب دشوار صفت پیشه صیقل کردار رنگ صوب نزدیک صاحب
پاردهنده صواب راستی صاحب راست صواکف دوکی صفاء پاکی صافی پاکیزه
صل جل صلیب چلیپا صاید مهتران صرف گردانیده صیقل کار کردن صلت

بردار کردن حرم بر بدن صون نگاه داشتن بهبه دختر کسی صعب سفید ن
صنعتی سبی زدن صباب آرزومندی باب الصاد المکسوره صدق راستی
صدیق راست صله دهش صعر کوچکی صعب او آز صراط راه راست
صیان کودکان صیانت نگاه داشتن صراف کسی که آن باب الضاد
المضمومه صلح آشتی صبح سپیده دم صحبت باهم بودن صلبت وسختی
دشواری صوف برف صحف نامه اصناع پشه وران صیو دشکار صلصال
صره کیسه زصور شاخ پیکر صرصر باد تند صراخی بلند صداع درد سر باب الضاد
المفتوحه ضمیر اندیشه دل ضعیف سست ضمار اندیشه ضریر نابینا ضعیفه زن
ناکار ضعفه سستی ضعیف مهمان ضمان پابندان ضارب زننده ضجیج
زدن ضرب کبیس سبز ضیغم شیر ضلالت گمراهی ضال گمراه ضیق
ضغین کینه ضمان جمع ضور دشمنی ضفادع جمع ضفدع سبزی ضحوت چاشتگاه
ضل بیشه ضجود تنگ ضرر زیان ضمان پابندان شدن ضمن باهم آوردن
ضبط نگاه داشتن ضابط نگاه دارنده ضرر دست کردن ضالین گمراهان
باب الضاد المکسوره ضار دشمنی ضدا دشمنی ضیق تنگی ضیافت مهمان
کردن ضغن کینه ضرغام شیر ضحاک خنده ضنک بخیلی باب الضاد المضمومه
ضجیع پهلو نگاه داشتن آنکه بر وی خفتن و برد یکی ضراط باد تیز ضعفا ضعیفان
باب الطاء المفتوحه طهارت پاکی طاهر پاک طبع وطبیعت سرشت طلایع
جمع طلعت دیدار طلیعه جمع طاعت فرمان بردار یا طراوت تازه خدا طغاة
نشان پیدا یا کمین مرغ طایر پرنده طایرات جمع طرا رحیلت کرطانت

نوا نوای طنبار رود یا کسنده وطباخ پزنده طوق کردن تبه وطوق چراگاه یا
جمع طیلسان سبک سر طرب شادی طالب جوینده طویل دراز طاعون وبا طاعنه
کرده طاعی پیرو طراوت تازگی طری تازه طاعون استسقا طبار کرد ابنده
طوع مراد خویش طوع اختیار طریف طارف مال نو طرح افکندن طرور راهها
طعن بدگفتن ونیزه زدن طلا زر کردن طوق گشتن طنز آنوس آشتن
طیب خوش طیبت مزاح کردن باب الطاء المکسوره طبع بوی خوش
طراز علم جامه علم ساخته بدروغ طفل کودک طنجر بادیه صنعت سرشت باب
الطاء المضمومه طغرا نشان پادشاه طومار کاغذ بسیار طول دراز طیلسان
پیراهنی دسته طیور مرغان طوق را طاعت گردن طلاب جوینده کار
طهور کرده باب الظاء المفتوحه ظهارت طیره پدیدار ظاهر پیدا ظالم ستمکار ظلام
تاریکی ظلیم شتر مرغ ظل کاهن بودن ظرافت شیرین طفر پیروزی یافتن
باب الظاء المکسوره ظل سایه ظلال جمع ظلت نگونه کاوه وکوشتد باب
الظاء المضمومه ظهر تازه پشین ظهار پشت ظلم ستم ظلمت تاریکی ظلم وظلمات
تاریکیها باب العین المفتوحه عیال زن وفرزند عامی نادان غوص فرو
علقه خون بسته عفیت اعتفاد وعقاید جمع عرب تازی یا عجمی آنکه عرب
نباشد عصبیه خویشاوند عصابات جمع عصبه منسوبی عین چشم چشمه زر علانیه
علن آشکارا علیم دانا عالم دانا عالم پروردگار رعمه خواهر پدر رعمات جمع عمیم
وعالم همه عالم جز خدا یا عظمت بزرگ یا عظیم بزرگ عاجله زود دنیا جهان
عامی بیزبان عقل خرد عاقل خردمند عدل داد عادل دادگر عمل کار عامل کار

دار عاشق ارزوکنده عاق انکه فرمان مادر و پدر نبرد و عاق شدن
چهارزبان علاف علف فروش علی ربعلی جرم علیک و علیه برادر باب الفین
المفتوحه غوص هدر با فروشدن غبر غازی کردن بخشیدن غوث
فریاد رسیدن غیض چاپان عی مکروهی باب الغین المکسوره
غلطت درشتی غنا توانگری غیاث فریاد رس غذا خورش غلیظ ثابت
غوکیه غیث باران غلطان کودکان غلاط سوگند غاشیه استوار باب الفین
المضمومه غره اول ماه و سپید غیثانی غلام کودکی غابان عبارکردن غوغا
ابر زمین غوان صدر کشتن غرور فریفته شدن غروب فرورفتن
آفتاب غواه گران باب الفاء المفتوحه فحل نر گوسفند و مانند آن فحش بد
فایت چیز کمان را طلب کنند فوج گروه فریضه بدیدکردن و
فرمان خدایی فرایض فطن زیرک فکر اندیشه ناک فاضل فرزودن فضایل
جمع فضل فرزون کردن فضیلت فرزونی فحم انگشت فخام انگشت
فروش فتان فتنه کننده فغفور پادشاهان چین فصیح فوت ادا بهره خبر فرز
شاخ فالخ کشابنده فتح گشودن فالج خوشبوی فاخر گرانمایه فوز پاداش
فاطر آفریننده فاصل و فارق جدا کننده فایز فیروزی یابنده فوز رستگاری
فقیر درویش فصاد رگ زدن فاسق و فاجر بناه کار فایده سود
راحت فواید جمع فصح هولناک فجیع دردناک فصیح هویدا فصاحت بصاحت
روانی زبان فارغ بیرداخته و تهی فرح شادی فساد تباهی فاسد تباه
فنا نیستی فانی نیست صبحت و فتا جوان فلاح رستن فراغ بیرداختن

عیب مشرب و مشرع و مورد آب خورشتارب و مناقب مشارع
جمع مواهب عطا مواهب جمع ملثم قابی یوسه منسوب نسبکردن محسوب
حساب کردن موجود هست شده معدوم نابانت شده معمور آبادان
شده محبوس در زندان کردن محجوب باز داشته و در حجاب مانده
معروف آشنا و شناخته شده مشهور انگار مرموز رون سنجیده مانده
دستوری داده مقطوع بریده محدود بسته و ده معلوم نکو مهده مورث
میراث یافته مجروح خسته شده ممنوع باطل شده مشروح پیدا کرده
محصول بدست آورده مطلوم ستم دیده معلوم دانسته مجهول نادانسته
مفهوم و معقول دریافته معصوم بخشیده محفوظ بهره مند محروم بیروز
مرحوم بنابی بخشش مخدوم خدمت کرده شده مختوم مهر کرده مکتوم
واجب کرده منشور نامه سلطان منابر مسکور سکه کرده بسر دار محبوس
شده محزون و مغرور و مکروب اندوهین شده مهجور رسته شده
مقرون نزدیک شده مذکور یاد کرده منسی فراموش کرده مقصور بروز
یافته مدروس نابیدا شده محصوص خاص شده منقوص کم شده خاطر
مبسوط گشاده ممنوع آنکه از پس آرند مخوف و مدفوع باز داشته
مصروف گردانده موقوف فرو گذاشته مرجو امید داشته مرتب
گذاشته محفوظ و مصون و محروس و مرعی و مضبوط نگاهداشته ممزوج
آمیخته مجبول و مخلوق آفریده مطبوع و معجون سرشته مصیون نهفته
مستحسن آراسته برگزیده مجموع گرد آمده مستور پوشیده محبوس

جانب جمع موسم بازارگاه معدود و شمرده و دست‌آموز کرده مسدود و
نسبه معزول و دشمنده منظوم پیوسته معلوم بازگردانیده معکوس بازگونه
شده محوط و منظور کمر سینه رسوم و مرقوم شان شده مخذول خوارگرده
منکوب سپنجی روزگار رسیده مغلوک فلک زده منکوس سرنگون افتاده
مفقود راندازه گرد بسعود نیک بخت شده مخذول مدبخت مسطور مغبون
و مرحوم و مکتوب نشته منحوس شوم مطرود ملعون رانده و نفرین
کرده ماکول مطعوم خورش طاعم جمع مشروب اشامیدن ملبوس پوشیدنی
مرافق آرنجها مشایخ شیطان مناظم پیوستگیها معالی بزرگواریها مساعی
سعیها مواشق بیمارمحاسن نکوئیها مفاتح گشتنیها مجاری سرمصدر
مشالب و معاب عیبها موازن ترازوها مفاتیح کلیدها مصابیح چراغها
مخایل و مراسم معالم نشانها مخالک خاکمالی هلاک مصابن جابهاتنک مواعید
وعدها مخاوف جابهای ترس مطل روزبرو راندانختن وام مدح ستودن
محو پاک کردن مسخ صورت مردم گردانیدن مسخ بشوخ زمانه
پیرزنش کردن معقول نافته مبدول بخشیده مصلحت سنجی کردن
باب المیم المکسور مرفق آرنج ملط مصطخط خاک مستحل منصلوب دار
عروسش کیش میزان ترازو میزاب ناودان مکناب بارگیر میزاب
ازمرده مانده باشد مکناب بارگیر مهر آرهرزه گوی منقار روک
مرغ مفتاح کلید مصباح چراغ مکیال پیمانه معاد وعدگاه منشار آره
مرصاد دربان مرقاب نردبان مضیاف مهمان وارمنهاج راه

روشن معمار آبادان کننده مثال نامه پادشاه منصب پایه مملکه کمندان مقعنه
کنجه سفار نامه دن میقات هنگام باب المیم المضمومه مفاتحت آغاز کردن
کار مکاتبت بایکدیگر نامه نوشتن مراسلات پیغام فرستادن مجاورت و
مکالمت بایکدیگر سخن گفتن مواجهه مشافهه و مشاهده و مخاطبه سخن دررو
گفتن معاینه پیش بایکدیگر عرضه مناقضه سخن باکسی واراندن معاهدت
یاری دادن مظاهرت هم پشت بودن مصاحبت باهم بودن مرافقت
همراهی کردن مساعدت کاری کردن مقاسات و معاناة و کابدا
هیچ چیز خایکشیدن مقاجات ناگاه مرده مدارا نرمی کردن مداهنه
و مواطبت و ملازمت و مثابرت و مداومت پیوسته بر کاری بودن
مواظبت و مداومت و ملازمت و مثابرت و مداخل آنکه پیوسته بر کاری باشد
انهوهی محاطلت و مداقت روز بروز کردن دوام مخالفت با
کردن موافقت سازگاری کردن مخالفت ناسازگاری مواصلات
و مصادقت دوستی کردن مکاشحت و معاداة دشمنی کردن مساهمت
و مساهلت آسان گرفتن معاودت و مراجعت بازگشتن مراقبت
و محالفت بجای فضه و پشتادن مضایقت تنگ کردن منابذت
از پای رفتن مطاوعت فرمان برداری کردن مخالصت و مصافات
دوستی جانبره مجانفت دوستی نه و بهره مطالبت هرستی طلب کردن
مسابقت پیش دستی کردن معانقه دست درگردن کردن مصافحه
دست بایکدیگر کردن بوم سلام مشافهت روبروی کردن ملاعبت و مشارب

مزاج کردن و محالست نشستن و خاست کردن مساعت شناختن مرسع
شناسنده مساعد صفت مساعدت برابر کردن مناصفه بنیمه کردن
مواضع سخت نهادن مقاطعه بریدن مشاهره ماه بماه و لفظ موالست
انست کردن معاشره خوشنشستن معامله داد و ستاد کردن مسارت
انباز کردن مکافات و مجازلت پاداش دادن مناشفت سخن
گفتن مبالغت جهد کردن مطالعه کردن نشستن بکتاب معاجه تجارت کردن
مکابره بر چیزی بجا که دانی انکار کردن مشاکلت مشابهت و مماثلت
هم مانند بودن مجاورت همسایگی مخاصمت مکاحت خصومت کردن
معاقدت عهده کردن معاتبت عتاب کردن مفاوضه شغل بیک
شکر محمد بغایت ستوده منتها پایان کار مرشح پرورده موشح
مزین و منجلی و موشی آراسته متوقع و مترصد و منوا آماده و مترتب
منطلع چشم دارنده منبط گشاده کردن مثبته و ملتزم پیشه و مصطفی
و مجتبی و مختار و منتجب و منتخب برگزیده و معاد و مهیا ساخته مهنا گوارنده
شاء ناگشیده و موجب معظم و مفخم و مجلل بزرگ داشته مهذب منقح
پاکیزه کردن سوجل آنچه مهلت بر مستوفی تمام ستاننده حق مستحق
سزاوار محقق درست کشته محاسب شمارکننده معین و مساعد
و معاون یاری کننده منهو رجیت منفاوت بیش و کم مکون هست
کننده و معدوم نیست شده موجود هست شده محدث و منجد و مبتدع نو شده
مربی پرورده معیل بخورد عیال مهند محتاج حاجتمند مباح حلال مطبع

و مستعاد فرمان بردار مقلد و موبد جاوید مانده مستقله بکردن کننده محکم و موید
و منکره و منابذ ستیزه کرده معتمد و اعتماد کننده معتمد علیه آنکه بردی اعتماد
کنند و منکاد و منکد بنگاه و مفرد و مجرد تنها محتال حواله بر برنده محیل حیله کر
و حوالت کننده محال علیه آنکه بردی حواله کننده مدعی علیه آنکه بردی دعوی کننده
مقرر و معترف اقرار کننده مقر رله آنکه برای او اقرار کرده مستزاد
افزون پیشینه و معتدل راست مذکر یاد دارنده منسی فراموش دارنده
محرر نویسنده مقرر تقریر کننده منهدم شکر گزارنده مقر رزار کرده باب
اللون المفوه یعنی و نضیق باک حضارت تازگی نضیر و ناضر تازه
نبات ۵ بنام سخن حسن بحسن ستاره خود مندی مثیل خود مندی بخوت نرگس مستی
تحرک سنبل زه و زاد ناطق سخن گوی تخیل هزار نغمه سرود نوع گون
ناقص کم شده نقش گل و نقاش کارنده کاس کنرک و برده فروش
نظر تماشا مظاهر جمع نقب گل و نقاش به نقاب پیش جمع ناشر پراکنده و ناذر نذر کرده
کننده نافذ سره کننده بصیت پند فصاح جمع ناصح پند دهنده ناحی گرانه
ندامت پشیمانی نادم پشیمان بخشوع بخضوع دار نیت سالار رخصت نمکین باهیبت
سینختی روزگار رنگبات و نواسب جمع نخل سورچه فصل بنگان فصال
بنگان کبر تخیل سنخ انگبین تخل و رخت خرما منجه زاده بغیم گفتن تعنی آرا
و چهار پایان نعال نعلین نشاخ نو رسیده نوشت حریصی نفاده تهیدن
جیز فی الجاج رواجی حاجب ناصیه پیشانی نظم بهم پیوستن نثر پراکنیدن
نقرت رسیدن نقب سوراخ کردن نجاشت رستن نقل از جای بجای
نجات رستن

شدن نهی بازداشتن نصب برپای کردن نذر بر خود واجب کردن نفی
برداشتن و دور کردن نشو و نما بالیدن مباح باک سک نقل و
ناقلطاعنی کردن نه فرض نه سنت بهشت برین اقتاب و ماهتاب نقاب
کرده مردم نفیر ناله بلند باب النون المکسوره نعمت خوش نعم جمع
بهره نشاط آرزو نصف نیمه سیان فراموش نقاب روی پوش
بیام فتنگان تمال مورچگان نظام پیوستن نسازمان نفاق شکست
نکایت اثر کردن باب النون المضمومه نفرت پرهیزیدن نجح روا
نزهت خرمی نقبا نقیبان نحو سینها نون ماهی و دولت نشور زنده
کردن نفور رمنده نفوس نفسها نزول فرود آمدن نشوز ناسازگاری کردن
نبوت پیغمبری باب الواو المفتوحه ویا دوست والی خداوند مدار
تمام وافی نگاه دارنده وجه روی وجیه روی شناس واسطه
میانجی واقعه کاری سخت واشی غماز وارث میراث خوار واقع افتادن
وکیل کارگذار ورع پرهیزکاری وعظ پند واعظ پند دهنده وزبور
وقار آهستگی فوراً آهسته وفده گروه مردمان والد پدر والده مادر
والدان مادر و پدر ولد فرزند وفات مرگ وثیقت استواری
وارد آینده و ودایع امانت و واقع جمع وسیلت چیزی که بر کسی منت نهند
وظیفه باز بریده وطائف جمع ورد گل و نزد تارت و هر همت عیب
والی شحنه وجمع ورد و وضیع ورد و نام وضیع واقف اناده وقف کننده

واضع نهنده وضع نهادن وصف صفت کردن وصل پیوستن وعده وعده
کردن وعید بیم کردن وزن سنجیدن وطن شک بنزد آهی بست کنده
وهی بست کردن وهم گمان برده وحساب اندازه کردن وجود
یافته وسمت نشان وخیم سرانجام بد وزرکناه وثبت وعق عه
ناک شغال وجل ترس وحل قول ورم ارماو لیمه طعام عروسی
باب الواو المکسوره وثابت غازی وزبر زور و فرخوار ولدان
کودکان وداع بدرود کردن وصال پیوستن وداد دوستی و
بند بشک ولایت پادشاهی وزارت وزیری کردن باب الواو
المضمومه وجوه منی وجوه رویها وحش جانوران رمنده وزراذر
وقوف استادن وصیا کودکان خردشان غازان ولاه امیران
وجوب واجب شدن وضوح روشنایی وضو ابدست نماز وثوق
اعتبار باب الهاء المفتوحه هوا یار وارزوی تن ناخیر کردن مکان
بهمات چیز دوراست هودج عماری جای هزار یافته هوا بیم واندوه
بخش بهره اباجمع هلاک هلاک کننده هاویه دوزخ هوان خواری هادی
راه نماینده هباو هیچ عباو هفوت خطاکردن هفوات جمع هبوط
کند فاشیر هزیمت گریختن لشکر هجو گفتن بهجر جدا شدن هبنک
بهره اله شادروان باه ناربه کریزنده هدر باطل شدن هدایا زری
کردن هطل منع ریزان هتیم وهم غم هاتف آواز دهنده هم ایشان بسیار
هر بکفته هون آسان باب الهاء المکسوره همت آهنگ دل هیم جمع

کتابخانه
مجلس شورای ملی
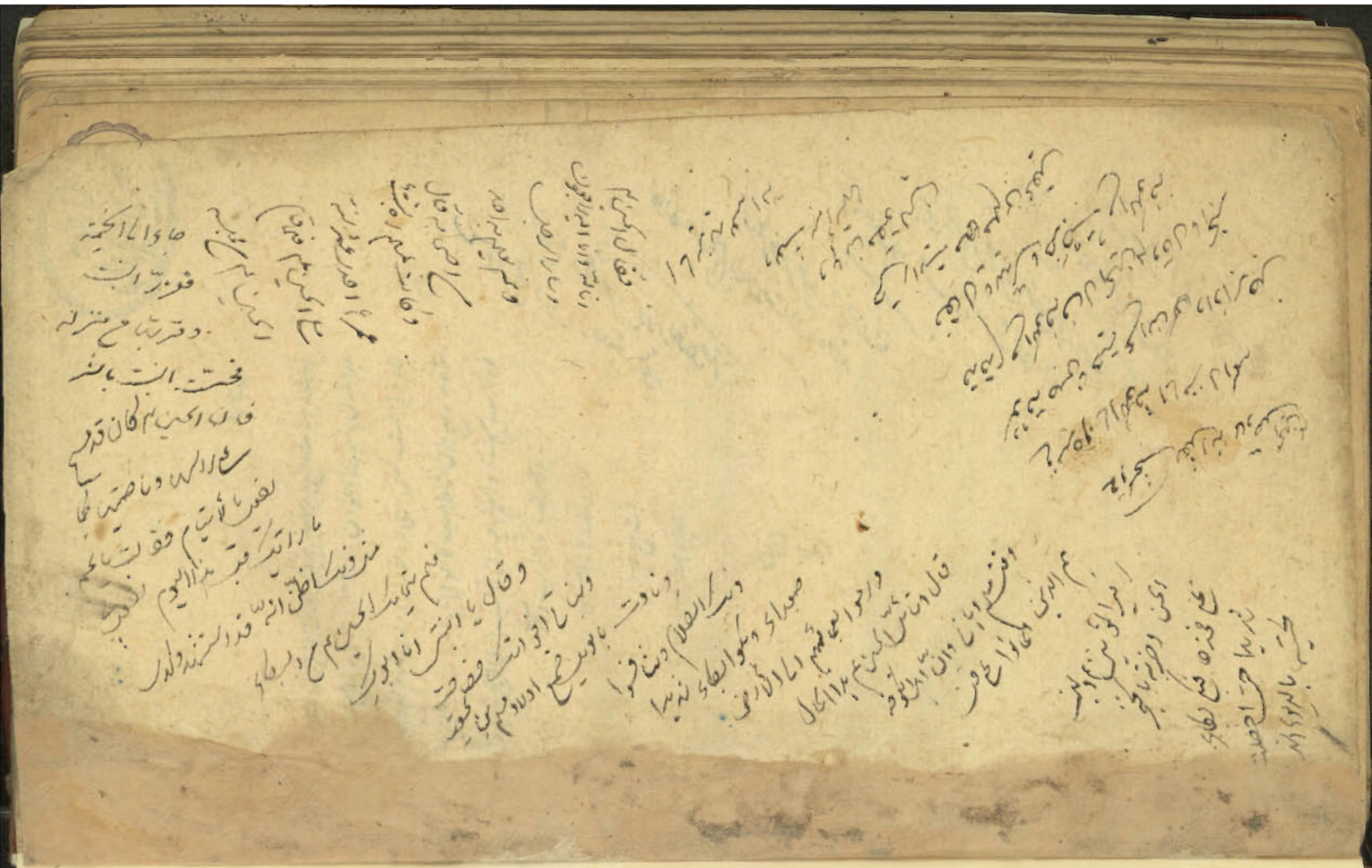
هبخش هبات جمع هزبرشیر هره کربهلال آماده نوبهران وهیرت
جداشدن هایب را نمودن باب الهاء مضموم هزال شتران
لاغرهزل آفت کفتن هی هی راه نمودن دردین هموم اندوهها
غره هدنه صلح هزن نشاط هب کاسموی باب اللام الف لاتق در
خورلابس پوشنده لاطم طپانچه زن لاعب بازی لالج ناشنیده لمع
درخشنده لازب ولاز
دوشنده لانه لاشی
نیست هیچ چیز لابل
نه چنین است با
الهاء المفتوحه
با سرهوان
نوشیدنی